

ایران شناسی

فسر ازها و سرودها

مکاتباتی میان دکتر پرویز رجبی و
دکتر کیانوش هفت لنگ



فروشگاه
www.tabarestan.info

ته کوشش
دکتر کیانوش هفت لنگ

تبرستان
www.tabarestan.info

ایران‌شناسی

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

ایران‌شناسی فرازها و فرودها

مکاتباتی با دکتر پرویز رجبی

به کوشش:

دکتر کیانوش کیانی هفت‌لنگ

نشر توس ۱۳۸۱

رجبی، پرویز، ۱۳۱۸

ایران‌شناسی؛ فرازاها و فرودها؛ مکاتباتی با دکتر پرویز رجبی /
به کوشش کیانوش هفت‌لنگ. - تهران: توس، ۱۳۸۱.
۱۴۴ ص. - (انتشارات توس؛ ۶۱۰)

ISBN 964-315-609-5

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. ایران‌شناسی. ۲. ایران‌شناسی - پرسشها و پاسخها. الف. کیانی
هفت‌لنگ، کیانوش، گردآورنده.

تبرستان

۹۵۵/۰۰۷۲

DSR۶۴/ر۳۵ الف ۱۹

۸۱-۱۱۲۵۰

کتابخانه ملی ایران

www.tabarestan.info



- ☐ ایران‌شناسی؛ (فرازاها و فرودها)
- ☐ به کوشش دکتر کیانوش هفت‌لنگ
- ☐ حروفچینی و صفحه‌آرایی: توس
- ☐ چاپ نخست، ۱۳۸۱
- ☐ لیتوگرافی قاسملو
- ☐ چاپ حیدری
- ☐ شمارگان ۲۵۰۰ نسخه
- ☐ طرح جلد: اکبر عباسی
- ☐ انتشارات توس، تهران اول خیابان دانشگاه، تلفن ۶۶۱۱۰۰۷، دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰
- ☐ نشانی اینترنت: www.ToosPub.com پست الکترونیک: E-mail: tus@safineh.net

شابک ۹۶۴-۳۱۵-۶۰۹-۵ ISBN 964-315-609-5

پیش‌گفتار

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

عقربه ساعت آرام آرام به عدد بازده نزدیک می‌شد. زمانی که برای هماهنگی برگزاری همایشی درباره بزرگداشت سردار جنگل در انجمن آثار و مفاخر برگزار می‌شد. در این جلسه شوق دیدار با آقایان دکتر محقق، دکتر نصیری و گرمای محفل دوستان خوبمان آقایان کشاورز، استاد جعفر خمami زاده، استاد مهرداد و محمدحسن اصغرnia که زحمت راه‌اندازی نهضتی را برای بازشناسی نهضت جنگل تحمل کرده است، بر سرمای هوا غلبه دارد.

از ماشین که پیاده می‌شویم، چند تندیس از مشاهیر و مفاخر کشور نظرم را جلب کرد. در و دیوار ساختمان نیز حکایت از توجه انجمن آثار و مفاخر به بزرگداشت شخصیت‌های علمی، فرهنگی و هنری کشور دارد. جلسه هماهنگی با اخذ تصمیمات لازم به پایان رسید.

سپس با دکتر نصیری سری به کتابخانه انجمن زدیم. به تعدادی کتاب تخصصی نیاز داشتم. کتابداران با علاقه و پشتکار کتاب‌ها را در اختیار مراجعان می‌گذاشتند. با حرص و ولع در انتظار دریافت کتاب‌ها بودم که مردی ایستاده نظرم را جلب کرد. موهایی جوگندمی و صاف اما پرپشت، عینکی بر چشم، لبخندی پر از رمز و راز بر لب. در همان نگاه اول، به‌نظرم همچون یک دزخت‌یید مجنون تنومند آمد که البته جای زخم و تبرهایی از

روزگار را بر چهره‌اش می‌توان به راحتی دید. هرچند بر عصا تکیه زده است و سکه بخشی از اندام‌هایش را کم‌کار کرده است، اما غرور و اراده‌اش همه این‌ها را به سخره گرفته است و گویی کوهی در مقابل شما قرار دارد. استوار، محکم و بدون هراس از هر نسیم و توفانی. آرام آرام در کنارمان ایستاد.

دکتر نصیری پرسید: ایشان را می‌شناسید. گفتم خیر! گفت ایشان دکتر پرویز رجبی هستند! سلام کردم و گفتم: البته نام برایم آشناست. ولی با چهره‌شان آشنا نبودم. فکر می‌کنم نامشان را بر روی کتاب کویرهای ایران دیده باشم.

دکتر نصیری گفت: بله! البته ایشان صاحب تألیفات فراوانی هستند. دکتر مرا هم معرفی کرد. در این فاصله، با دقت به چهره‌اش نگاه می‌کردم. گفتم: خوشحال خواهم شد که در ملاقاتی با شما بیشتر گفت‌وگو کنم. چند سالی است که به مقتضای شغلم، با آرشو شفاهی آشنایم. اداره‌ای که به ثبت خاطرات و وقایع فرهیختگان می‌پردازد. اغلب این لحظه‌ها را از دست نمی‌دهیم و فوری توصیه به گفتگوی ویدیویی یا صوتی می‌کنیم!

با خوشرویی پذیرفت و قرار و مدار یک جلسه گفت‌و شنود را گذاشتیم. روز قرار فرارسید. دوربین فیلمبرداری را آماده کردیم تا در همان محل کار با ایشان به گفت‌وگو بنشینیم. یک جلسه گرم و کمی با احتیاط. از هر دری سخنی به میان آوردیم، تا زمان ثبت گفت‌وگو فرارسید. برای معرفی ایشان اشاره کردم که امروز با یکی از دانشمندان کشور گفت‌وگو خواهیم کرد. برآشت! این امر برایم تازگی نداشت و عمده مشاهیر و متخصصان و دانشمندان و علمای کشور به راحتی زیر بار این واژه‌ها نمی‌روند و البته می‌دانیم که این ناشی از تواضع و فروتنی سستی ما ایرانی‌هاست. اما این بار دلیلی زیبا بهانه این برآشتن بود. او گفت ما باید سطح توقعمان را از دانشمندان جامعه بالا ببریم. به سادگی دیگران را متصف به این اوصاف نکنیم تا هم قدر واژه‌ها نزول نکند و هم برای جامعه گرفتاری فراهم نیاوریم!

باری! گفت‌وگوی ما به درازا کشید. از دوران کودکی، تحصیل، مشاغل

اداری، استادان و آثار و تألیفات گفتیم و شنیدیم تا کاملاً به اتفاق به «ایران‌شناسی» رسیدیم.

گویی به ایستگاه آخر رسیده باشیم! حرف‌های زیادی برای گفتن داشت. حیفم آمد گفت‌وگو را تمام کنم. نمی‌خواستم مسیر گفت‌وگو را تغییر دهم. خستگی و گهگاه قطع صدای دکتر هم که ناشی از بیماری بود و مرا متأثر می‌کرد. نگران بودم که مبادا برای سلامتی ایشان مضر باشد. یک راه به نظر رسید. مکاتبه! گفتم، اگر موافق باشید از این پس سؤالاتی را در نامه مطرح کنم و شما سر حوصله و وقت به آن‌ها پاسخ دهید.

با بزرگواری قبول کرد. در ذهنم دنیایی سوال پرورش دادم. چند روزی نگذشته بود که با کمال تعجب با پیگیری مستمر دکتر رجبی روبه‌رو شدم! گویی از این پس من باید خودم را با سرعت «کار» دکتر هماهنگ کنم. از این همه پشتکار و تلاش هم غبطه خوردم و هم خوشحال شدم. خوشحال از این به رغم کارهای نیمه تمام زیادی که دارم، با پیگیری بی‌وقفه دکتر رجبی این یکی کار به سرعت به پایان خواهد رسید.

روزهای یکشنبه میعاد ما شد. نامه‌ها را می‌نوشتیم و ایشان بر سر راه که عازم منزل بودند، آن‌ها را دریافت می‌کردند. خیلی سریع پاسخ می‌نوشتند. تماس تلفنی هم برقرار بود. گاهی هم نظرم را راجع به پاسخ‌ها می‌سنجید و گهگاه نیز از دل مذاکرات تلفنی سوال بعدی را بیرون می‌کشید و دیگر منتظر مکاتبه کتبی نمی‌ماند تا جایی که در این کتاب بیش از چند سوال که حاصل چند مکتوب است وجود ندارد و پاسخ‌هایی را که خوانندگان ارجمند می‌خوانند ناشی از همین رویه است.

در این مکاتبات از تعریف ایران‌شناسی، قلمرو ایران‌شناسی، حدود و گستره آن، ایران‌شناسی کلاسیک، ایران‌شناسان و مستشرقان نامدار ایران، آشنایی با بیوگرافی و آثار و شرح حال آنان، معرفی ایران‌شناسان وطنی و نحوه تحقیقات آنان، خلاصه مباحث ایران‌شناسی و کشورشناسی، آینده

ایران‌شناسی و مسائلی از این دست سخن به میان آمده است و پاسخ‌های دقیق و پر دامنه دکتر رجبی در بسیاری موارد روشنگر و قابل تأمل می‌باشند. هرچند ممکن است در پاره‌ای موارد اختلاف سلیقه‌هایی هم وجود داشته باشد که بسیار طبیعی است.

قلم دکتر رجبی بسیار روان است. وی از سبک ویژه‌ای نیز برخوردار است. او مسائل علمی را با مهارت در قالب داستان و افسانه و کنایه و اشاره به شکلی اثربخش مطرح می‌کند.

به قول مرحوم علامه قزوینی که در نامه‌ای خطاب به استاد جمالزاده درباره کتاب یکی بود و یکی نبود نوشته است:

«... و حس دیگری که شخص می‌کند، این است که گویا کاتب اصلاً مسوده هم نکرده است، بلکه به قول انوری، برداشت کلک و کاغذ و فرفرو نوشت. گویا همانطوری که حرف می‌زند و می‌زند قلم و کاغذ برداشته و فرفرو نوشته است.^۱»

این مطلب، در مورد دکتر رجبی، صادق است هرچند خودش کتمان کند و زیر بار نرود!

اما قبل از ورود به مکاتبات و مکالمات و با استفاده از منابع موجود، بویژه کتاب ایران عصر قاجار نوشته آ.ک.س. لمبتون، مناسب دیدم که نوعی تقسیم‌بندی درخصوص ایران‌شناسی داشته باشم تا ضمن فضا سازی مناسب خوانندگان ارجمند را بی مقدمه به متن نکشانیم:

مطالعاتی که از قدیم‌ترین ایام تا روزگار حاضر درباره ایران وجود دارد، از دو دسته خارج نیست: دسته اول آن‌هایی که بدون نگاه و دید و نقد علمی و غالباً بر اثر مشاهدات یا مسموعات تألیف و تنظیم شده‌اند. این گونه آثار اغلب به دوران تاریخی یا «پیش علمی» مربوط هستند، مانند آثار نویسندگان یونان و روم یا عرب و چین و آثار سیاحان و بازرگانان.

۱ - میرانصاری، علی، اسنادی از شاهیر ادب معاصر ایران، جمالزاده، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ص ۲۲۷.

دسته دوم، تحقیقات و مطالعاتی که به اصطلاح با دید انتقادی و به قصد روشن شدن تمدن و فرهنگ ایران و معرفی آن به انجام رسیده‌اند.

به نظر می‌رسد که در دهه‌های اخیر، در ایران در کنار مطالعات «کلاسیک ایران‌شناسی» برای اولین بار مرز مشخصی میان «شناخت کلاسیک» و «شناخت کاربردی ایران» تشخیص داده شد. شناختی که به کمک آن می‌توان در دنیای امروز (دنیای تحولات، اطلاعات، تکنولوژی، ارتباطات و مدیریت‌های مؤثر) با بهره‌گیری از همه امکانات موجود به آینده‌ای مطلوب رسید. در واقع نگاه به «ایران‌شناسی کاربردی» که آنرا می‌توان «کشورشناسی» نامید، برای نخستین بار مطرح شد و پیش‌بینی می‌شود که یکی از چالش‌های اساسی آینده ایران‌شناسی تمایز و تفکیک این دو مقوله از یکدیگر باشد.^۱

علاوه بر سفرنامه‌هایی که در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی نوشته شدند و تحقیقات ایران‌شناسی گسترده‌ای که در هند انجام گرفت، دو محقق برجسته در سال‌های قبل از جنگ جهانی دوم، به انگلستان مهاجرت کردند و آثاری ماندگار از خود بر جای گذاشتند. آنان، ولادیمیر مینورسکی، متخصص جغرافیای تاریخی و والتر پرونینگ هنینگ، متخصص زبان‌ها و ادیان ایرانی، بودند که هر دو در گذشته‌اند. مینورسکی از اهالی روسیه و هنینگ از مردم آلمان بود. هر دو به سبب تغییرات سیاسی مملکت خود، انگلستان را گوشه امن جهان و موطن تحصیل و تحقیق یافتند. گرچه در شناخت و بررسی زبان‌های ایرانی، مقام اصلی را آلمانی‌ها دارند، ولی در زبان انگلیسی نیز نام دانشمندانی چون جکسن و وست قابل ذکر است و تحقیقات آنان هنوز مأخذ و مورد استفاده است.

لغت و دستور زبان فارسی نیز از رشته‌هایی است که کتاب‌های بسیاری درباره آن به زبان انگلیسی نوشته شده است. نام ریچاردسن، جانسون، ولاستون پالمر، اشتنگاس، و لمبتون از میان انگلیسی‌ها قابل ذکر است. آثاری که در زبان انگلیسی درباره تاریخ و جغرافیا و سیاست ایران نوشته

شده، هم زیاد و هم قابل توجه است. در زمینه مطالعات تاریخی، افرادی چون سرجان ملکم^۱، سرپرسی سایکس^۲ و ادوارد براون^۳ کتاب‌هایی منتشر کردند.

ولی پیش از همه این افراد باید از لرد کرزن سیاستمدار معروف انگلستان که در سال ۱۸۹۹ فرمانروای کل هندوستان شد و به مسائل ایران توجه خاصی داشت، نام برد. وی در سال ۱۸۹۲ کتاب مشهور خود ایران و قضیه ایران را

۱- سرجان ملکم (۱۸۳۲- ۱۷۶۹م) به سال ۱۷۸۱م به هند رفت و در آنجا زبان فارسی را به خوبی فراگرفت و به عنوان مترجم فارسی به استخدام کمپانی هند شرقی درآمد، وی بعدها توسط دولت انگلیس برای تحکیم روابط با ایران به دربار فتحعلی‌شاه فرستاده شد که منجر به تحکیم و برقراری بیش‌تر روابط تجاری و سیاسی، و نیز انعقاد دو قرارداد گردید. ملکم در ۱۸۱۶م در دانشگاه آکسفورد درجه افتخاری دکترای حقوق گرفت. وی در فاصله سال‌های ۱۸۰۸- ۱۷۹۹ سه بار به ایران سفر کرد. تاریخ ایران که در ۱۸۷۰م در بمبئی توسط میرزا اسماعیل حیرت ترجمه و چاپ شد، یکی از مهمترین آثار او به شمار می‌رود.

۲- ژنرال سرپرسی سایکس، سرکنسول انگلیس در کرمان (۱۸۹۸- ۱۸۹۴) و سرکنسول انگلیس در خراسان (۱۹۱۳- ۱۹۰۵)، نقش عمده‌ای در تاریخ سیاسی ایران داشته است. وی کتاب‌های مختلفی به رشته تحریر درآورده که از آن جمله است: ده هزار میل در ایران - که توسط حسین سعادت نوری به فارسی ترجمه شده است. سایکس این کتاب را به لرد کرزن نایب‌السلطنه وقت هندوستان تقدیم کرده است.

۳- ادوارد براون به سال ۱۸۶۲ در یولی گلوستر شایر به دنیا آمد و در اوان جوانی به مسائل سیاسی پرداخت. در آن زمان بین روسیه تزاری و دولت عثمانی اختلاف بود. ادوارد براون به جانب دولت عثمانی متمایل شد و شروع به تحصیل زبان ترکی کرد تا اینکه بتواند در قشون ترک وارد شود، ولی جنگ خاتمه پیدا کرد و ادوارد براون به سال ۱۸۷۹ به کمبریج رفت که در آنجا تحصیل پزشکی کند و در این رشته تحصیل خود را به پایان رساند ولی در عین حال به تحصیل السنه شرقی که فارسی و عربی نیز جزو آن بود می‌پرداخت. در سال ۱۸۸۷ به هزینه مدرسه پمبروک مسافرتی به ایران کرد که شرح آن را در کتاب مسافرت‌نامه که به سال ۱۸۹۱ منتشر شد و بعداً به نام یک سال در بین ایرانیان تجدید چاپ شد به رشته تحریر درآورد. ادوارد براون کتاب‌های زیادی پیرامون تاریخ و فرهنگ ایران نگاشته است که از آن جمله است کتاب تاریخ ادبیات ایران در چهار جلد که در فاصله سال‌های ۱۹۲۴- ۱۹۰۲م انتشار یافت. براون در این کتاب قطعات زیادی از اشعار پارسی را به انگلیسی ترجمه کرد که نشان‌دهنده تسلط او به زبان فارسی است.

منتشر ساخت.

در مسائل سیاسی و تاریخ جدید ایران نیز آثار متعدد و مهمی در زبان انگلیسی وجود دارد. در سال‌های اخیر نیز آثار زیادی در این باب، مخصوصاً در امریکا، انتشار یافته است که در این میان آثار الول ساتن، ریچارد کوتم، و بیندر، بیشتر معروف هستند.

ایران‌شناسی در آلمان با سفرنامه‌ای آغاز می‌شود که سیاح مشهور آلمان آدام اولتاریوس چاپ کرد، ولی امتیاز و اهمیت تحقیقات ایرانی در زبان آلمانی، به طور اخص در تبعات مربوط به زبان‌های باستانی ایران بیشتر است. از آن میان، نام بارثلمه، یوستی، اشپیگل، نولدکه و ولف ذکر کردنی هستند. رشته دیگری که محققان آلمانی زبان در آن زمینه تحقیقات مفیدی به دست داده‌اند، باستان‌شناسی و هنرشناسی ایران است که در این زمینه آثار هرتسفلد از همه مهم تر است.

دوران آشنایی حقیقی فرانسه بر احوال ایرانیان و شناسایی مناطق مختلف ایران، به قرن یازدهم هجری بازمی‌گردد. در آن قرن، سیاست و حکومت صفویان در چشم مردم فرنگ عظمت و اعتبار خاص یافت و تمام دولت‌های فرنگ خواستار برقرار کردن روابط تجاری و سیاسی با ایران شدند.

نخستین سیاح ناموری که شش بار به ایران آمد و از راه‌های مختلف در اکثر شهرهای ایران گردش کرد، ژان باپتیست تاورنیه نام داشت و کتابش تحت عنوان شش سفر به عثمانی و ایران و هندوستان نخستین بار در سال ۱۶۹۸ منتشر شد. شاردن سیاح دیگری بود که شرح مفصل‌تر و دقیق‌تری از ایران فراهم آورد. سفرنامه شاردن در سال ۱۶۸۶ در پاریس به چاپ رسید و به چند زبان اروپایی نیز ترجمه شد.

شناخت فرهنگی و علمی ایران در فرانسه، از اواخر قرن هفدهم و با انتشار کتابخانه شرقی اثر هربلو آغاز می‌شود. در دهه سوم قرن هجدهم، آنکستیل دوپرون نسخه‌ای قدیمی از اوستا را ترجمه و تفسیر کرد. تاریخ ایران و بررسی تمدن و فرهنگ ایران، از مباحثی است که فرانسویان بدان توجه کرده‌اند.

آثاری که گروسه، کلمان هوار، بوا، وگوینیو، نوشته‌اند، حائز اهمیت است. فرانسوی‌ها در باستان‌شناسی ایران و حفاری‌های علمی - مخصوصاً در شوش - و شناساندن معماری و هنر ایران نیز سهم عمده دارند. اینان همچنین در شناساندن فلسفه اسلامی و نهضت‌های فکری و عرفانی ایرانیان نقش ویژه‌ای ایفا کرده‌اند که از آن جمله باید از ماسینیون، هنری کربن، و گواشون نام برد.

با آن که ایران و روسیه همسایه‌اند، مسافران و سیاحان روس کمتر از جهانگردان دیگر اروپایی در ایران سفر کرده‌اند. با این وجود، روس‌های دوران تزاری، توجه خاص و وسیعی به بررسی‌های مربوط به قسمت‌های شمالی ایران نشان می‌دادند و آثار محققانی چون خانیکف بیشتر در این زمینه است. موضوع دیگری که روس‌ها بدان علاقه خاصی داشتند، رسیدگی به تاریخ و تمدن ماوراءالنهر و تمام سرزمین‌های پهناور آسیای مرکزی است. یک دانشمند متبحر روس، به نام بارتلد، در این رشته سرآمد تمام محققان است. وی تاریخ قدیم و جغرافیای تاریخی آنجا را به نحوی دانشورانه به رشته تحریر کشیده است.

پس از انقلاب ۱۹۱۷، در کشور شوروی تحقیقات شرقی به کلی جنبه‌ای دیگر یافت و دانشمندان و محققان با برنامه‌های تازه فرهنگستان علوم به کار پرداختند. در سال‌های بعد، مطالعات زبان‌شناسی دربارهٔ زبان‌های ایرانی در شوروی وسعت گرفت و کتابی که اورانسکی دربارهٔ زبان‌شناسی ایران نوشت، پس از کار آلمانی‌ها اثر قابل توجهی به حساب می‌آید.

در تاریخ ایران پیش از اسلام، از میان خاورشناسان شوروی، م.م. دیاکونف، لوکونین، پیگولوسکایا، اشتروه، وای. م. دیاکونف شهرت دارند. در باب تاریخ دوران اسلامی نیز تحقیقات بارتلد، کراچکوفسکی، پطروشفسکی، وایوانف قابل ذکر هستند.^۱

۱ - افشار، ایرج، راهنمای تحقیقات ایرانی، مرکز بررسی و معرفی فرهنگ ایران، تهران: ۱۳۴۹، به تخلص از صفحات ۷۶ - ۴۶.

در حالی که از مدت‌ها پیش بحث‌هایی در نقد شرق‌شناسی و واکنش‌های سیاسی ناشی از آن در کشورهای مختلف آسیایی صورت گرفته است، در کشور ما فقط چند سالی است که جسته و گریخته سخنانی در این باب گفته می‌شود.^۱

شرق‌شناسی و ایران‌شناسی خود به سادگی زائیده یک ضرورت اقتصادی بود، چرا که به تعبیری نخستین مرحله تحقیقات شرقی از آنجا آغاز می‌شد که نیاز سیاسی و تجاری دول اروپایی را به داشتن افرادی که با زبان و تاریخ و رسوم محلی ممالک شرقی آشنا باشند واداشت. پس از آن و بعد از دو جنگ جهانی، توسعه اقتصادی، دید تازه تجاری، اندیشه سرمایه‌گذاری، روش‌های حکومتی جدید، هر یک جدا جدا سبب آن شده که غرب با توجهی عمیق‌تر به رشته‌های شرق‌شناسی و از جمله ایران‌شناسی بسنگرد. اعتبارات مالی مخصوص و زیاد، خواه از ممر عواید ملی و خواه از محل سرمایه‌های خصوصی و اوقاف و موسسات آزاد، صرف تحقیق و تتبع در مسایل مختلف مربوط به این رشته شد. غالب دانشمندان و محققان که رشته‌های شرق‌شناسی را دنبال کردند، مخارج تحصیل و تحقیق و سفر را از موسسات، دانشگاه‌ها، مجامع علمی و دولتی یا انجمن‌های مورد حمایت و خادم دولت‌های خود دریافت کردند و جمعی از آنان نیز به خدمت رسمی دولتی مانند عضویت در وزارت امور خارجه درآمدند. کوتاه سخن این که در شرق‌شناسی علمی،

۱ - بحث درباره سیاست شرق‌شناسی و ایران‌شناسی، ظاهراً از مرحوم دکتر حمید عنایت و آقای دکتر داریوش آشوری شروع شده است، گویانکه آقای ایرج افشار نیز تبعات آن در خور تأمل ارائه داده‌اند. بعدها و با فاصله زمان نسبتاً طولانی، مقاله‌ای مبسوط از آقای دکتر تکمیل همایون و مقاله‌ای کوتاه اما پربار از آقای دکتر فرهنگ رجایی منتشر شد. کتاب نخستین رویایی‌های اندیشه‌گران ایرانی در برخورد با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، تألیف آقای دکتر عبدالهادی حائری، در سطح وسیعی رویه کارشناسی تمدن غرب و رویه استعماری آن را که اشکال مختلفی نیز دارد بررسی کرده است. به جز این پنج منبع که تقریباً به نحوی مستقل به موضوع پرداخته‌اند، منبعی درخور یافت نمی‌شود، ظاهراً روشنفکران و اندیشمندان ایرانی، موضوع را جدی نگرفته‌اند، در حالی که بحث در روش‌های مطالعه و متد مواجه با پدیده‌های تاریخی - سیاسی و اقتصادی، بی‌گمان نخستین مرحله یک پژوهش محسوب می‌شود.

دست سیاست دولت‌ها هیچگاه بیکار نبوده است.^۱

شرق‌شناسی اساساً نسبت به موضوع خویش یعنی شرق دارای وضع کلی و مبهمی است. این وضع کلی و مبهم عبارت است از همان وضع نظری که فرهنگ‌های شرقی را نسبت به فرهنگ غربی، پیشین تلقی می‌کند و تنها از نظر کنجکاوی «علمی» بدان‌ها می‌نگرد و به‌طور ضمنی قائل است به این که دستاوردهای این فرهنگ‌ها، متعلق به عهد خامی و نابالغی آدمی است. اما از زمانی که فکر انحطاط غرب و چشم‌انداز زوال تمدن غربی در پیش چشم متفکران غربی گشوده شد و ایمان مطلق به «آیین پیشرفت» متزلزل شد، این شیوه نگرستن به فرهنگ‌های شرقی در بین اهل اندیشه غرب کم و بیش از میان رفت و امروز دیگر آن‌ها تمدن غرب و پیش‌فرض‌های نظری آن را امر مطلقی نمی‌دانند که جهان را باید بدان سنجید، ولی در رفتار عامه غربی نسبت به شرقیان این زمینه همچنان خود را می‌نمایاند. این نکته را نیز باید اضافه کرد که در دوره طولانی سنت شرق‌شناسی، فیلسوفان، تاریخ‌نگاران، زبان‌شناسان و دیگرشناسان شاخص، صادق و امینی بوده‌اند که با سیاست روز نیز سروکار نداشته‌اند و حرکت برخی از آنان حتی در جهت کمک و همدردی با محرومین بوده است. در بحث حاضر، آنان را باید از جریان شرق‌شناسی و سنت استعماری آن جدا کرد و در واقع برایشان اصطلاح «شرق‌دوست» را به کار گرفت. برخی از آنان هم که به فرهنگ و حتی مذاهب شرقی گرویده‌اند، در واقع در خرقة «شرق‌شناسی»، «خود‌شناسی» کرده‌اند.^۲ برای نمونه ویلیام ویستون استاد دانشگاه کمبریج را در سال ۱۷۰۹ تنها به این دلیل که شیفته اسلام شده بود، از دانشگاه اخراج کردند! ورشیارد سیمون که یک مومن مسیحی بود، در قرن هفدهم از هر طرف مورد حمله‌ها و اتهامات گوناگون قرار گرفت، زیرا کوشیده بود که بدون تعصب و با دیدی عقلانی به دنیای اسلام و محتوای آن بنگرد^۳ و یا در سال ۱۹۷۷، یکی از استادان دانشگاه کالیفرنیا که بر ضد

۱- افشار، ایرج، پیشین، ص ۴۹.

۲- همانجا، ص ۲۰۵.

۳- سعید، ادوارد، پیشین، ص ۱۴-۱۳.

درازدستی‌های امپریالیسم در آسیا سخن می‌گفت، از کار برکنار شد و این کار به رغم سخنرانی‌های پیگیر و گردهمایی‌های گستردهٔ دانشجویان به هواخواهی از آن استاد انجام گرفت.^۱

آنچه گفتیم، کلیاتی از پیوستگی سیاست و شرق‌شناسی بود و از آنجا که ایران‌شناسی نیز شاخه‌ای و یا رشته‌ای از شرق‌شناسی است، می‌توان آن کلیات را به این رشته نیز تعمیم داد. با این وجود، ذکر پاره‌ای جزئیات در مورد سیاست ایران‌شناسی نیز مفید به نظر می‌رسد.

ایران‌شناسی را به عنوان «مجموعه‌ای از مطالعات منظم و علمی مربوط به وجوه گوناگون تمدن و فرهنگ و تاریخ ایران» اروپاییان بنیاد کردند و از این جهت، یکی از عقایدی که دربارهٔ علت وجودی آن از دیرباز رواج داشته آن است که ایران‌شناسی، همچون شاخه‌های دیگر شرق‌شناسی غربی، جزئی از تمهیدات استعمار برای تسلط بر شرق بوده است. اگر این عقیده پذیرفته شود، ظاهراً نتیجهٔ منطقی آن چنین خواهد بود که با پایان یافتن استعمار کلاسیک، بحث دربارهٔ «ایران‌شناسی» نیز بی‌فایده است، در حالی که آنچه در گذشته به «ایران‌شناسی» جنبهٔ سیاسی می‌داد، پیوستگی‌اش به تاریخ استعمار بود و آنچه امروز «ایران‌شناسی» را به عرصهٔ مناقشات سیاسی می‌کشاند، از یک سو فزونی آگاهی و بیداری قومی و از سوی دیگر گسترش روزافزون دامنهٔ نفوذ و نظارت دولت‌هاست.

امروز به تعبیر و نسان مونتی روشنفکران آسیایی و آفریقایی بر سر آن شده‌اند که تاریخ ملت‌های خود را با دیدگاهی متفاوت از آنچه محققان اروپایی اختیار کرده‌اند، دوباره بنویسند و از رهگذر همین کوشش‌هاست که سه مکتب تازه در تاریخ‌نویسی - یعنی مارکسیستی، ناسیونالیستی و مکتب مبتنی بر اصول علمی تاریخ‌نویسی - پدید آمده است.^۲ با این همه، این پدیده‌ها هر چند رخدادهایی خجسته در عرصهٔ تاریخ‌نگاری محسوب

۱ - حائری، عبدالهادی، پیشین، ص ۱۰.

۲ - عنایت، حمید، پیشین، ص ۴۳.

می‌شوند، اما هنوز نتوانسته‌اند میراث فکری سنت شرق‌شناسی را که لزوماً استعماری هم هست، از اذهان بزدايند و با جلوه‌های گوناگون و اشکال جديد آن مواجهه اصولی نمایند. از این رو بحث در باب ایران‌شناسی، خصوصاً خاستگاه سیاسی آن، همچنان مفتوح است و محققانی باید که به این مهم پردازند. ذکر چند نکته اصلی نیز ضروری است:

۱ - غالباً هنگامی که از سیاست ایران‌شناسی بحث می‌شود، محققان و دانشوران بر این نکته تأکید می‌کنند که انصاف علمی و داورى درست و چند جانبه نباید از کف برود و این سخن یکی از تبعات همان سنت حساب شده شرق‌شناسی است. اینان نمی‌دانند که بحث یک بحث حوزه‌ای یا آکادمیک نیست که کسی بیافد و کسی دیگر رشته‌هایش را پنبه کند، بلکه بحث حیات و ممات یک ملت و بحث استعمار و استعمارزده است. چه عمیق و حکیمانه می‌گوید مرحوم عنایت که از مردمی که پس از نسل‌ها اسارت و زبونی به تازگی از چنگ ستم و استثمار رها شده‌اند، نمی‌توان انتظار داشت که در حق درخیمان پیشین خود به شیوه‌ای علمی و از روی سعه صدر داوری کنند.^۱

حتی با بحث‌های صددرصد آکادمیک که از طرف ایران‌شناسان وابسته به استعمار مطرح می‌شود باید با سوءظن روبرو شد، چرا که این کار تحقیقاتی زاییده یک ضرورت سیاسی است. چه کسی باور می‌کند که یک تحقیق صددرصد علمی اندر احوالات ترک و عرب و بلوچ ایران و پرداختن به ریزترین مسایل فرهنگی آن‌ها تنها به این جهت صورت گرفته باشد که به گاه ضرورت از آنان در مقابل حکومت مرکزی و یا در برابر یکدیگر استفاده شود.

۲ - در این که ایران‌شناسی، همچون رشته‌های دیگری شرق‌شناسی در غرب، اصلاً به اقتضای نیازهای سیاسی و نظامی و اقتصادی دولت‌های استعمارگر پیدا شده و هدف فوری آن خدمت به مصالح آن دولت‌ها بوده است و حتی ستایشگران غرب نیز امروزه بدان گواهی می‌دهند، مشکل بتوان تردید کرد.

۳- کسانی چون ولهاوزن اسلام را به دیده حقارت می‌نگریستند ولی کسانی چون گوستا و لوبون در فضایل تمدن اسلامی مبالغه می‌کردند، برخی مانند مک دونالد، ایرانی را ذاتاً دروغگو می‌شمردند یا مانند نولدکه، خود معترف بودند که مهر ایرانیان را چندان به دل ندارند، حال آن که بعضی همچون رنه گروسه، پرشکوه‌ترین سخنان را در ستایش ایرانیان گفته‌اند، اما همگی این بزرگواران در سایه حمایت مادی و معنوی استعمار و سایل کار خود را فراهم کردند و به منابع کمیاب و گران‌بهای شتاخت ایران و خاور زمین دست یافتند.

۴- فرض اساسی و ضمنی بیشتر شرق‌شناسان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی اعتقاد به برتری ابدی غرب بر شرق بود. آلودگی به این تعصب، ایران‌شناسان غربی را از درک حقیقت و گوهر فرهنگ ایران و مخصوصاً تعیین سهم آنان در مسیر تکامل فکری غرب بازداشت، چنانکه از کتاب‌های فراوانی که درباره تاریخ اندیشه سیاسی غرب نوشته شده است، فقط معدودی از آن‌ها مانند جرج کاتلین به تأثیر زرتشتیگری بر فلسفه سیاسی یونان باستان به ویژه بر آراء افلاطون اشاره کرده‌اند.

۵- یکی از معایب ایران‌شناسی غربی این بود که به علت اشتغال بیش از اندازه به جزئیات و دقایق زبان‌شناسی و باستان‌شناسی و تاریخ و کشمکش‌های نظامی و مذهبی و دقت و وسواس در تصحیح و مقابله نسخ، از مسایل اساسی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران غافل مانده و به قول خود اروپاییان درخت را دیده ولی جنگل را ندیده است. این نقیصه ایران‌شناسی غربی، سبب رواج این تصور شده است که ایرانیان در سرتاسر تاریخ خود از توانایی اندیشیدن محروم بوده‌اند و جز فرمانبرداری کورکورانه از صاحب اختیاران خود آیینی نداشته‌اند و پیداست که مردمی که به این تصور خو گرفته باشند، چاکر منش و نستم‌پسند بار می‌آیند و از آن بدتر در رهگذر جریانات فکری زمانه ما، چون خود را از قدرت انتقاد و اجتهاد عاجز می‌بینند، بی‌اراده به این سو و آن سو کشانده می‌شوند.

۶- کتاب‌هایی که اسلام‌شناسان غربی تاکنون در موضوع عقاید سیاسی در اسلام نوشته‌اند محدودند: یکی از آن‌ها مانند رانی روزنتال اصلاً درباره عقاید سیاسی شیعه بحث نمی‌کند و دیگری مانند مونتگمری وات عقاید شیعه را در چهار صفحه خلاصه کرده است. علت تاریخی این قصور نیز سیاسی بوده است، چون اهل سنت اکثریت نفوس مسلمانان را تشکیل می‌دهند و غربیان نیز بیشتر با آنان حشر و نشر داشته‌اند، شناخت احوال و عقاید آنان را بر شیعه‌شناسی مقدم داشته‌اند و این خود نمونه‌ای دیگر از پیروی شرق‌شناسی از مصالح دولت‌های غربی است.

۷- اکثر مدارس و دانشگاه‌های معتبر شرق‌شناسی با انگیزه‌ای خاص تشکیل شده‌اند. به طور مثال، تاریخچه مدرسه زبان‌های خاوری و افریقایی دانشگاه لندن - یعنی یکی از بزرگترین و معتبرترین موسسات شرق‌شناسی غرب - گواه آن است که غرض اصلی از تأسیس آن، تربیت کارمند برای دستگاه‌های اداری و بازرگانی انگلستان در آفریقا و آسیا بوده است.^۱

۸- ایران‌شناسی غربی اغلب ملل شرق و از جمله ایران را به نداشتن فرهنگ و تمدن متهم می‌کرد و از این مجرا به تحقیر آنان می‌پرداخت عکس‌العمل طبیعی چنین برخوردی این بود که ملت‌های شرق به تاریخ خود بیاویزند تا بتوانند برای خود مبدایی از تمدن و فرهنگ دست و پا کنند و این همان خواست استعمار بود، یعنی طرح تاریخ زنده به نفع تاریخ مرده. این تمایل هنوز هم بسیار ریشه‌دار و قوی است و در تاریخ معاصر ایران نیز به روشنی دیده می‌شود. برای مثال، در دوره‌ای که کار نفوذ نازیسم و نظریه‌های اصالت نژاد و ضد سامی در ایران بالا گرفت مبداء افتخار، تاریخ ایران باستان بود که به نیکویی از آن یاد می‌شد و دوران‌های دیگر را مبداء انحطاط می‌دانستند. در این دوره حتی نویسندگانی چون صادق هدایت نیز به شدت تحت تأثیر این تمایل قرار گرفتند. (ر.ک: نمایشنامه پروین دختر ساسان و آثار دیگر او). این تمایل در جنبش‌های دست راستی بعد از شهریور بیست نیز

پایگاهی اجتماعی یافت و اگرچه امروز، از جنبه نفوذ اجتماعی ضعیف شده ولی از لحاظ فکری کاملاً محو نشده و حتی شاعری چون مرحوم مهدی اخوان ثالث، برای یافتن دستاویزی در غرقاب زمانه، بدان چنگ می‌زند. البته اخوان بیشتر به یک نوع جوهر اخلاقی در اندیشه دینی ما قبل اسلامی ایران می‌چسبید. گویا مصری‌ها هم، پیش از بالا گرفتن جنبش ناسیونالیسم عرب، به همین ترتیب تاریخ عصر فراعنه را تجلیل می‌کردند و هندی‌ها هم به ترتیب دیگری^۱.

به هر حال اصرار بر معلوم کردن این که آیا انگیزه فلاں ایران‌شناس از یک عمر تحقیق، خدمت به استعمار بوده یا دانش دوستی، ره به جایی نمی‌برد. بی‌گمان همه ایران‌شناسان را از دیدگاه انگیزه کار خود و نیز احساسی که در حق ایران و ایرانیان داشته‌اند، نمی‌توان با یک چوب راند. اما نتیجه‌ای که از طرح این موضوع به دست می‌آوریم این است که نباید پنداشت که چون ایران‌شناسی زائیده‌آز و نیاز استعمار بوده است، باید بر آن خط بطلان کشید و در بازنویسی تاریخ درست ایران، نتیجه کوشش صدها باستان‌شناس، زبان‌شناس، مردم‌شناس و تاریخ‌نگار و جغرافیدان غیرخودی را نادیده انگاریم. بلکه می‌خواهیم اولاً از بی‌اعتباری اخلاقی ایران‌شناسی اروپایی درس عبرت بگیریم تا خود تاریخ خود را بنگاریم و بدانیم که تحقیق علمی بطور عام و پژوهش‌های ایران‌شناسانه بطور خاص باید خود را از هر نوع آسودگی برحذر دارد و از مصلحت‌اندیشی‌های حسابگرانه روز و از آویختگی به قدرت‌ها برکنار دارد. ثانیاً با دیدی انتقادی به گذشته این رشته از علم کیهان‌شناسی نظری افکنده، نادرستی‌ها و نارسایی‌های آن را دریابیم و آنچه را که ایران‌شناسان اروپایی گفته‌اند «وحي منزل» تلقی نکنیم.

اکنون که علم ایران‌شناسی در ایران توسط خود ایرانیان آغاز شده و به اصالت و وظیفه اصلی خود نزدیک شده است، برای آن که در این رسالت

۱ - آشوری، داریوش، ایران‌شناسی چیست و چند مقاله دیگر، آگاه، تهران، ص ۲۱. (با اندکی تغییر).

کامیاب گردد. باید در عین این که از دقت و باریک بینی و روش‌های علمی اروپائیان پیروی نماید، هم از خرده‌نگری ایران‌شناسی غربی و هم از جزمیت ایران‌شناسی روسی پرهیزد. اما از این نکته نیز نباید غفلت کرد که تحقیقات ایرانی همچون نام کوشش‌های فرهنگی، شرط دیگری را نیز می‌طلبد و آن روحیه و محیط علمی است. زیرا فراهم بودن همین شرایط بوده که اروپائیان را به یافتن شیوه‌های دقیق علمی توانمند ساخته است. اگر ایران‌شناسان ایرانی دارای چنین روحیه شوند، می‌توان امیدوار بود که این دانش به اصالت و رسالت خود نزدیک شود و طولی نکشد که از انحصار بیگانگان به در آید و غبار از رخسار خویش بزداید.^۱

این مکاتبه و مکالمه و مراوده فرهنگی نخستین گام برای رسیدن به اهداف فوق است و از همه ایران‌شناسان، مورخان، متفکران، دانشمندان و علاقمندان تقاضا داریم تا با ورود به این بحث، ما را از نظرات خود بهره‌مند سازند تا انشاءالله در آینده نسبت به بررسی و نقد و در صورت امکان نشر آن اقدام کنیم. همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

دکتر کیانوش کیانی

فروردین ماه ۸۱

دکتر کیانی عزیز!

یکی از چیزهایی که شما هرگز نخواهید توانست آن را در چهره خود پنهان کنید، دغدغه برای ایران است. ایران‌شناسی را بهانه نکنید! سوابق شما نشان می‌دهند که کار شما از مرز بهانه گذشته است! مجله ایران‌شناسی شما که از سال ۶۹ تا ۷۰ چاپ می‌شد خود حاصل شیفتگی شما به جهان ایران‌شناسی بود. در نامه ۲۷ آذرماه ۱۳۸۰ خودتان از من خواسته‌اید که به چند پرسش شما پاسخ دهم:

● غربی‌ها از چه زمانی و چرا به ایران‌شناسی روی آورده‌اند؟

● شرقی‌ها از چه زمانی و چرا؟

● ایران‌شناسان برجسته چه کسانی هستند و چه آثاری از آن‌ها بر جای مانده است؟

می‌بینید؟ در هر پرسش شما نشانی از دغدغه پنهان است و یا به تعبیری آشکار. شما قطعاً پاسخ پرسش‌ها را می‌دانید و تنها می‌خواهید که با طرح این پرسش‌ها بانگ جرسی را برخیزانید برای بستن محمل!

مهر شما به ایران به آسانی مرا می‌انگیزاند که به رغم بیماری، کمی حوصله از خود نشان دهم و نسیمی شرطه برخیزانم، که از جنس جرس است! امیدوارم که در چند نامه متنوع به بخشی از پاسخ پرسش‌ها برسیم:

بی‌تردید ایران‌شناسی به طور جدی در سدهٔ هیجدهم با آنکتیل دوپرون و با اوستاشناسی آغاز شد و از اواخر سدهٔ هیجدهم میلادی برای شناخت تاریخ، دین، زبان و به طور کلی فرهنگ و هنر ایران باستان در اروپا اندام گرفت. در حقیقت این ایران‌شنان (اوستاشناسان نخستین) بودند که بیشتر از دو سده بی وقفه اوستا و متن‌های پهلوی در پیوند با اوستا را کاویدند و از انزوا بیرون کشیدند. جا دارد که پیشگفتاری را به ایران‌شناسی اختصاص دهیم، که پاسخ نخستین پرسش شما باشد. البته یاد آوری کنم که کسانی که مرا می‌شناسند با این پاسخ آشنا هستند. من همیشه بر این باور بوده‌ام که دست کم به اندازهٔ یک آگهی تبلیغاتی مکرر می‌توان دربارهٔ مسائل ایران سخن گفت!

با پیدایش دانشی به نام ایران‌شناسی، هر کدام از جهانگردان در سفرنامه‌های خود، کم و بیش و خواسته و نخواست، کاری ایران‌شناسانه کرده بودند، اما این دانش، پس از این که با اوستا آغاز شد و شکل گرفت و کم‌کم دورهٔ اسلامی را نیز زیر پوشش خود قرار داد، در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم به اوج شکوفایی خود رسید.

با آنکتیل دوپرون، که ترجمهٔ فرانسهٔ اوستا را برای نخستین بار در اروپا منتشر کرد، اوستا و فرهنگ غنی بر سر زبان‌ها افتاد. البته گفت‌وگوی پایان‌ناپذیری وجود دارد، که یونان در سده‌های پیش از میلاد اوستا را می‌شناخته و فلسفهٔ افلاتون به شدت زیر نفوذ آموزه‌های زرتشت قرار داشته است.^۱ واژهٔ «مَجیک» یا «ماژیک» «مغانه = جادویی»، که امروز در همهٔ زبان‌های اروپایی (با تلفظ‌های گوناگون) به چشم می‌خورد، باید در همین زمان به اروپا راه یافته باشد.

باری، با آشنایی جهان غرب در سدهٔ ۱۸ با اوستا و آیین زرتشت، تحقیقات اوستاشناسی رسماً آغاز شد و تا به امروز ادامه دارد. در حقیقت،

۱- یانوسی در کتاب تأثیر فرهنگ و جهانی ایرانی بر افلاطون (تهران، ۱۳۵۶) به پاره‌ای از این گفتگوها اشاره کرده است. منابع این کتاب برای پرداختن به این موضوع بسیار سودمند است.

جز آنکتیل دوپرون، سیاحان و سوداگران ماجراجو پیشگامان ایران‌شناسی بوده‌اند. در میان صدها سفرنامه‌ای که از اینان برجای مانده است به آثاری برمی‌خوریم که زمینه را برای تولد و رشد ایران‌شناسی فراهم آورده‌اند.

در این میان با این که ایرانیان پس از اسلام، تا دو سده اخیر، شاید بیشتر از هر ملتی دست به قلم برده اند، متأسفانه به اوضاع و احوال اجتماعی و چگونگی روزگاری که در آن زیسته‌اند توجه کم‌تری داشته‌اند و بیشتر به سکوت گذشته است. این کم‌توجهی یا سکوت، که گریبان میراث فرهنگی را گرفته است، آبخوری پر رمز و راز دارد. برای نمونه چگونه ممکن است که شاهد بنای یکی از زیباترین میدان‌های جهان در نصف جهان بود و نقش جهان را ندید؟ چگونه ممکن است که هر روز صدها کارگر، نقاش، نجار و گچکار را دید و دم فرو بست؟ آیا پردازنده مسجد شاه، این آبی‌ترین بنای جهان، به کار بزرگ و شگفت انگیز خود و به کار هنرمندان همکار خود، به اندازه خط لب یار شاعر زمان خود ارج نمی‌نهاده است؟ و هیچ صاحب قلمی، بر سر راه خود به شیراز، هنگامی که آب زنده‌رود خنگش را در میان می‌گرفت، از دیدن کوشندگان سازنده پل خواجه تحت تاثیر قرار نمی‌گرفت؟ به هر روی این یک راز است که از بوی جوی مولیان و آیینۀ عبرت مداین به ندرت سخن رفته است؟ خوشبختانه سفرنامه‌ها این کمبود را تا حد زیادی جبران کرده‌اند. از سفرنامه‌های پیتر و دِلا والِه (۱۶۶۷)، شاردن (۱۷۱۱)، کمپفر (۱۷۱۲)، نیبور (۱۷۸۸) و موریه (۱۸۱۲) باید به نام طلایه‌داران ایران‌شناسی نام برد. این سفرنامه‌ها در کنار کارهای سیاحان اسلامی گران‌بهارترین منابع جغرافیای تاریخی‌اند. به عبارت دیگر: سفرنامه‌ها شاهراه‌هایی هستند که ما را به ایستگاه‌ها و منزل‌هایی از هزاره‌های گمشده می‌رسانند.

کتابی که در سال ۱۹۲۹ شوارتز از چکیده محتوای نوشته‌های سیاحان اسلامی، به نام ایران در قرون وسطی در گزارش‌های جغرافیدان‌های عرب در لپزیگ به چاپ رساند، نخستین کاری است که ما را متوجه اهمیت کار مسلمانان در زمینه ایران‌شناسی می‌کند. با تماس اروپا با فرهنگ و دین ایران،

باستان‌شناسی نیز با شیوه علمی تازه‌ای مطرح شد.

نسیم ملایم بامدادی کار خود را کرده بود. هنوز دیری از انتشار اوستا نگدشته بود که ایران‌شناسان یکی پس از دیگری قدم به میدان تحقیق گذاشتند و نامداران بیشماري عمر پربار خود را وقف بازشناسی فرهنگ غنی ایران باستان کردند. به کمک ایران‌شناسی، شرق‌شناسی به معنی عام کلمه نیز وارد مرحله‌ای نوین و جدی خود شد. اینک اوستا فقط یک کتاب دینی مقدس نبود، بلکه دانش زبان‌شناسی نیز ناگزیر از مراجعه مکرر به این پل ارتباطی استوار میان شرق و غرب، سانسکریت و زبان‌های اروپایی شده بود.

کار بازخوانی دوران‌ساز خط میخی فارسی باستان بزرگترین دستاورد ایران‌شناسی نوپا بود. اثر بی‌نظیر کارستن نیبور، دانشمند ریاضی و مساحی، از روستای اُترندُرف شمال آلمان، که در سال ۱۷۶۴، در زمان پراشوب کریم‌خان زند فقط دو هفته از ایران دیدن کرد و ضمن اقامتی چند روزه در تخت جمشید با دقت و هوشیاری بی‌نظیری تصویرهای گران‌بهای از سنگ‌نبشته‌ها و سنگ‌نگاره‌های آنجا تهیه کرد، سرانجام منجر به بازخوانی خط میخی فارسی باستان شد و پس از ۲۳۰۰ سال پرده از اسرار تخت جمشید برکشید.

نیبور، که با سفرنامه‌های کِمپفِر آلمانی و شاردن فرانسوی با تخت جمشید آشنا بود، در کتاب خود نوشت:

«دلم می‌خواهد وقتی که در آینده یک اروپایی از تخت جمشید دیدن می‌کند، از سنگ‌نبشته‌های زیادی که در اینجا وجود دارد، رونبشت تهیه کند و این رونبشت‌ها طوری باشند که آدمی بتواند، مانند خود سنگ‌نبشته‌ها، در رونبشت‌ها هم یک یک حرف‌ها را از همدیگر تشخیص بدهد. نه کِمپفِر و نه شاردن و نه دوبرین، هیچ کدام در تهیه رونبشت دقت نکرده‌اند و گمان می‌کنم همین بی‌دقتی سبب شده است که کسی تاکنون به خواندن این سنگ‌نبشته‌ها نپردازد».

دوبرین، جهانگرد هلندی، ماه‌ها کوشید تا بتواند همراه خود تصویر بهتری از تخت جمشید به اروپا ببرد، اما کار او هم نتوانست سبب آغازی

مطلوب و علمی شود. استریوز، دیگر سیاح هلندی، با تمام وعده‌هایی که در کتابش درباره‌ی درستی گزارش‌های خود داده بود، کساخ داریوش را در تخت جمشید با گنبد و آرایش‌های اسلامی رسم کرده بود. به این شیوه از دادن شاخ و برگ به موضوع نقاشی، در بیشتر نقاشی‌های اروپاییان برمی‌خوریم. برای نمونه، بیشتر لباس‌های کسانی که تصویر کشیده شده‌اند، از واقعیت فاصله دارند. اما کارستن نیبور ریاضی‌دان که نجوم و مساحی هم می‌دانست، توانست به تنهایی، نخستین گزارش باستان‌شناسی و دقیق و علمی درباره‌ی ایران را به جامعه دانشگاهی اروپا بدهد.

به خاطر همین دقت و هوشیاری نیبور بود، که ۳۸ سال پس از دیدار نیبور از تخت جمشید، در سال ۱۸۰۲ در گرماگرم اوستاشناسی، با خوانده شدن نخستین نشانه‌های خط میخی، راه برای خوانا شدن همه نشانه‌های این خط هموار شد و سپس با خوانا شدن این خط، دیگر خطوط میخی نیز خوانده شدند. به این ترتیب تاریخ پیش از اسلام ایران و غرب آسیا، به مرور و به کمک نوشته‌های یونانی و رومی، از تاریکی‌های تاریخ به روشنایی کشانده شدند. تا پیش از خوانا شدن خط میخی فارسی باستان، جز اخبار نویسندگان یونانی و رومی، تقریباً چیزی از تاریخ پیش از اسلام ایران روشن نبود. گزارش‌های متنوع این مورخان همواره تحت تأثیر نوع رابطه میان شرق و غرب در زمان‌های گوناگون بود و در نتیجه خالی از بی‌طرفی باشد. بارخنه‌ای که ایرانیان تا آن، قلب دموکراسی یونان، کرده بودند، انتظار هم نداریم که گزارش‌های یونانیان دوستانه باشد. دیگر نقص این نوشته‌ها این بود که در آن‌ها بیشتر درباره‌ی چیزهایی گزارش شده است که نویسندگان با آن‌ها تماسی مستقیم یا غیر مستقیم داشته‌اند. برای نمونه در این نوشته‌ها تقریباً چیزی درباره‌ی اوضاع اقتصادی و یا درباره‌ی شرق ایران نمی‌یابیم.

همچنین با خوانا شدن خط میخی فارسی باستان و به دنبال آن دیگر خطوط میخی، مانند خط میخی بابلی، آشوری و ایلامی، شکاف‌های موجود در میان بخش‌های گوناگون تاریخ خاور نزدیک هم پر شد. علاوه بر این، طرح‌های

بسیار جالبی که نیبور از نگاره‌های گوناگون تخت جمشید تهیه کرده بود، زمینه کاری شد برای باستان‌شناسان پس از نیبور. نیبور نخستین سیاحی بود که سفرنامه‌اش بیشتر به یک گزارش باستان‌شناسی می‌مانست تا سفرنامه‌ای معمولی. او دانشمندان باستان‌شناس و زبان‌شناس زمان خود و زمان‌های آینده‌اش را متوجه تخت جمشید کرد.

با این همه و با وجود این که کارهای ارجمندی دربارهٔ اوستا انجام گرفته بود، هنوز ایران‌شناسی در آغاز راه خود بود. وقتی که پیتر و دلا واله، سیاح ماجراجوی ایتالیایی، در سال ۱۶۲۱ از فسا و داراب می‌گذشت چنین می‌انگاشت که داراب ساسانیان همان پاسارگاد هخامنشیان است. با جیمز موریه (۱۷۸۰-۱۸۴۹)، سیاح و سیاستمدار انگلیسی و نویسندهٔ ماجراهای حاجی بابای اصفهانی* در سال ۱۸۲۴، که در سفرهای سیاسی خود به ایران، توجه زیادی به آثار باستانی ایران نشان داد، برای نخستین بار نظر باستان‌شناسان و مورخان به طور جدی متوجه آثار باستانی ایران شد. موریه نخستین اروپایی بود که در سال ۱۸۰۸ از شاپور ساسانیان دیدن کرد و دربارهٔ آثار باستانی این شهر، که تا آن زمان توجه جدی کسی را به خود جلب نکرده بود، گزارش‌های ارزشمندی تهیه کرد. موریه در تخت جمشید، به امید دست یافتن به آثار و اشیاء باستانی، دست به حفاری زد و در مغارهٔ شیخ علی (مغارهٔ حاجی آباد) موفق به یافتن چند سنگ نبشتهٔ پهلوی شد. او همچنین در راه اصفهان، در مشهد مرغاب، با دیدن قبر مادر سلیمان (آرامگاه کورش بزرگ) به درستی نظر داد، که آرامگاه مشهور به قبر مادر سلیمان بایستی آرامگاه کورش باشد. تا این تاریخ هنوز دانشمندان غربی بر این گمان بودند که پاسارگاد را باید در فسا جست. موریه در همدان نیز به مقر تابستانی هخامنشیان دست یافت.

در سال ۱۸۱۱ ویلیام اوزلی، برادر سرگور اوزلی، که خود خاورشناس

* - جیمز موریه، دو سفر به ایران داشت، و این سفرنامه‌ها در دو مجلد به ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری، به‌زودی از سوی انتشارات توس، نشر خواهد یافت. (ناشر)

بود، همراه موریه از ویرانه‌های شاپور و تخت جمشید و فسا و داراب دیدن کرد. ویلیام اوزلی به سبب اطلاعات گسترده‌ای که دربارهٔ تاریخ و همچنین آثار باستانی ایران داشت، بیشتر از همهٔ اسلاف خود تحقیق کرد و با این که با یک اثر ۳ جلدی کمک شایانی به جهان نو ایران‌شناسی کرد، با فروتنی نتیجه کار گروتفند را، که نخستین بازخواننده چند واژهٔ فارسی باستان در سال ۱۸۰۲ بود، برتر از آن خود خواند. اثر ۳ جلدی این ایران‌شناس کمی پس از نوشته‌های موریه و چند سالی پیش از کتاب‌های فریئر به چاپ رسید. بدون تردید آثار این سه مرد سخت کوش، که مدت‌ها مرجع دانشمندان ایران‌شناس بود نیز در گشودن راه پرابهام مورخان و باستان‌شناسان ایران‌شناس نقش بسیار ارزنده‌ای داشت.

کرپورتر، که پیش از انتشار جلد دوم کتاب موریه در ایران به سیاحت و پژوهش پرداخته بود، آثار اوزلی و موریه را تصحیح و تکمیل کرد. کرپورتر با تهیهٔ رونوشت از گنج‌نامهٔ همدان^۱، که قبلاً وسیلهٔ اوزلی، سرهنگ استوارت و ویدال رونویسی شده بود، با خود اطلاعات جالب توجهی به اروپا برد. در این میان، همان‌گونه که اشاره شد، نخستین نشانه‌های خط میخی فارسی باستان، در اروپا شناخته شده بودند و دانشمندان مورخ و باستان‌شناس که در پی پایتخت هخامنشیان بودند و نگاهشان بر پیرامون چهل منار و دشت مرغاب دوخته مانده بود، می‌توانستند از آثار سیاحان کنجکاوی مانند کرپورتر استفاده‌های زیادی ببرند.

کرپورتر ۲۰۰ صفحه از کتاب خود را، همراه ۴۵ تصویر نسبتاً بزرگ، به تخت جمشید و پاسارگاد تخصیص داده بود. این دانشمند، قبر مادر سلیمان را، با قاطعیت آرامگاه کورش معرفی کرد. چنین شد که محل واقعی پاسارگاد، پایتخت کورش، کشف شد.

شارل تِکسیه (۱۸۰۲-۱۸۷۱)، معمار، باستان‌شناس و زمین‌شناس فرانسوی، که در سال ۱۸۳۸ به ایران آمد، همان اندازه که به آثار باستانی ایران

توجه داشت، متوجه معماری اسلامی ایران نیز بود. تکسیه در مدت اقامت خود در ایران کوشید تقریباً از همه آثار باستانی تا آن زمان شناخته ایران دیدن کند. او وقتی که با اثری هنری روبه‌رو می‌شد، همه ریزه‌کاری‌های آن را با موشکافی بررسی می‌کرد و سپس به تهیه طرح و نقشه می‌پرداخت. از این روی دستاوردهای تکسیه برای ایران‌شناسی بسیار پر بار و سودمند بودند.

تکسیه در تخت جمشید جزء جزء دیده‌های خود را اندازه‌گرفت و با رعایت قواعد و قوانین باستان‌شناسی جدید، آن‌ها را روی کاغذ آورد. این دانشمند پس از فراغت از کار تخت جمشید همه سنگ‌نگاره‌های نقش رستم را به دقت مورد مطالعه قرار داد و از آن‌ها طرح تهیه کرد. تکسیه نخستین کسی بود که با دستیابی به آثار نقاشی، به وجود و استفاده از این هنر در آثار باستانی اشاره کرد. او همچنین در نودان شاپور طرح زیبایی از مجسمه ۸ متری شاپور تهیه کرد. پیش از او، در سال ۱۸۱۷، جانسون، که از راه هند به انگلستان باز می‌گشت، همراه تصویری از مجسمه شاپور، اطلاعاتی در باره محل داده بود. تکسیه می‌خواست در خوزستان به بررسی‌های باستان‌شناسی خود ادامه دهد، اما به سبب اوضاع آشفته منطقه، نه تنها قادر به رفتن به خوزستان نشد، بلکه در بهبهان با همراهان خود دستگیر شد و پس از مدتی کوشش از راه بندر دیلم، در حالی که یادداشت‌ها و طرح‌های ارزشی برای ایران‌شناسی به همراه داشت، ایران را ترک گفت. نتیجه این سفر پر مخاطره در سال‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۵۲ در ۲ جلد در پاریس منتشر شد.

دو سال پس از تکسیه، در سال ۱۸۳۹، فلاندن و کوست، از سوی آکادمی نوشته‌ها و ادب هنری فرانسه، رسماً برای تهیه رونبشتی از متن سنگ‌نبشته بیستون و تهیه گزارش کافی درباره این اثر ممتاز باستانی به ایران آمدند. فلاندن و کوست، به سبب ارتفاع زیاد صخره دیوارمانند بیستون، قادر به بالا رفتن از آن نشدند و در ماه ژوئن ۱۸۴۰، بی‌آنکه رونبشتی تهیه کرده بوده باشند و بی‌آنکه دانسته باشند که ۵ سال پیش از آنان راولینسون به میل و اراده شخصی، از صخره صعب‌العبور بالا رفته و از نزدیک، ۲۰۰ سطر از سنگ

نبشته را رونویسی کرده است، به کرمانشاه بازگشتند و در گزارش خود نوشتند «آنچه از دستشان برمی آمد کرده اند».

تصویرهایی که فلاندن و کوست از آثار باستانی فیروزآباد، سروسن، قلعه ضحاک در فسا و داراب تهیه کردند، اگر هم تازگی نداشتند، بسیار کامل بودند و به ایران شناسان در رسیدن به نتایج علمی بهتر فرصت بیشتری دادند. دقت عمل فلاندن و کوست در تخت جمشید ارجمندتر از همه کارهای آنها است. آنها در اینجا، پس از کنار زدن قسمتی از آوار، موفق به تهیه دقیق ترین طرح ها از سنگ نبشته ها و سنگ نگاره ها شدند و به این ترتیب دست زبان شناسان بیشتر از هر زمان دیگری در بازخوانی سنگ نبشته های فارسی باستان، بر اساس ذخیره مکتوب تخت جمشید، باز شد.

فلاندن علاوه بر کتاب یاد شده، در سال ۱۸۵۱ حاصل کارهایش را در ۲ جلد در پاریس منتشر کرد. طرح هایی که فلاندن و کوست در تخت جمشید تهیه کرده اند آن قدر دقیق بودند، که بعدها هنر عکاسی نیز نتوانست از ارزش آنها بکاهد. خوشبختانه شکست فلاندن و کوست را در بیستون، سر هنری راولینسون، پیش از شکست آنها، جبران کرده بود.

اگر به نتیجه دستاوردهای راولینسون بیندیشیم، به آسانی می توانیم، در ارتباط با تاریخ ایران، به او لقب پدر دوم تاریخ را بدهیم. مردی که با بازنبشتن و بازخواندن سنگ نبشته بیستون، تکلیف بسیاری از نوشته های پدر اول تاریخ (هروت) را و به این ترتیب تکلیف تاریخ غرب آسیا را روشن کرد. اینک گزارش داریوش از چگونگی روی کار آمدن و شرح مفصل او از نخستین سال فرمانروایی، به تخت جمشید شکوه و معنایی تازه می بخشد.

راولینسون، با استقبال از خطر مرگ، از ۱۰۰۰ سطر نبشته داریوش رونبشت تهیه شد. در سال ۱۸۴۷ با انتشار دستاورد دوران ساز راولینسون در جلد دهم مجله انجمن آسیایی، چشم مورخان ایران شناس به طور جدی به سوی ایران دوخته شد و دست اندرکاران تاریخ جهان به شوق دریافتن حقیقت افسانه های جهان باستان، تمدن ایران باستان و بین النهرین افتادند.

سر هنری لایارد (به قول گابریل ایران‌شناس اتریشی، بزرگ‌ترین باستان‌شناس همه اعصار)، کنت لوفتوس و خانم و آقای دیولافوآ، دو باستان‌شناس کوشا، ولی پر آرزو هر یک به سهم خود گامی تازه برداشتند. دموورگان کار اینان را دنبال کرد و پس از او ویلیام جکسن، استاد زبان‌های هند و اروپایی دانشگاه کلمبیا، با سفری که در سال ۱۹۰۳ به ایران کرد، توانست با نوشتن حاصل سفرهایش به ایران به نام ایران، گذشته و حال مطالبی دست اول درباره آثار باستانی، به ویژه آثار باستانی غرب ایران، عرضه کند. جکسن در نخستین سفر خود به ایران توانست پیرامون دریاچه اورمیه، تخت سلیمان، همدان، بیستون، طاق بستان، معبد آناهیتی کنگاور، خرابه‌های آتشکده نزدیک اصفهان، پاسارگاد، آرامگاه کورش و تخت جمشید و ری باستان گزارش‌های نسبتاً خوبی تهیه کند.

سرانجام با هر تسفلد، باستان‌شناس و ایران‌شناس دوران ساز آلمانی، فصل تازه‌ای در باستان‌شناسی ایران آغاز شد. هر تسفلد با کارهای منظم، مداوم و طولانی خود به نتایج بزرگی دست یافت. این ایران‌شناس سخت کوش و توانا پیش از جنگ جهانی اول ۵ بار به ایران سفر کرد. عکس‌هایی که او از سنگ نگاره‌های هخامنشی و ساسانی تهیه کرد، همه کارهای اسلافش را تکمیل کرد. ایران‌شناسی در حال شکوفایی خود، خاطره‌های ناخوشایندی را نیز به ثبت رسانده است. این خاطره‌ها، همراه حيله و تزویر سفیران و سیاستمداران غربی و غارت‌های آنان، سبب شده است که ایرانیان به حق، به ویژه آنان که آشنایی کمتری با کوشش‌های ایران‌شناسان پاک‌باخته دارند، تصویری بد از ایران‌شناسان داشته باشند. یکی از این خاطره‌ها مربوط است به مارسل دیولافوآ و همسرش که به راستی تکان‌دهنده و نفرت‌انگیز است: مارسل دیولافوآ و همسرش ژان سرپرست نخستین هیأت باستان‌شناسی بودند، که با عقد قرار داد با دربار ایران در تپه‌های باستانی ایران دست به حفاری علمی و دقیق زدند. مادام دیولافوآ قدم به قدم کار هیأت حفاری را گزارش کرده است و ما از طریق گزارش‌های این زن فرانسوی، ضمن آشنایی

با چگونگی نخستین حفاری علمی در ایران، با تاریخ نخستن غارت آثار باستانی ایران نیز رویارو می‌شویم.

هیأت دیولافوآ با دو فصل حفاری و با به روشنایی کشاندن آپادانای کاخ‌های زمستانی هخامنشیان در شوش، به نتیجه‌های بسیار خوبی رسید، ولی متأسفانه این هیأت، به طوری که از یادداشت‌های خانم دیولافوآ برمی‌آید، اندیشه‌ای جز غارت و چپاول آثار باستانی ایران در سر نداشت. «دیولافوآ» ها هر وقت که کشف تازه‌ای می‌کردند، اگر امکان حمل یافته خود به لوور در پاریس را نمی‌دیدند، اندوهگین می‌شدند:

«کشف این مجسمه گاوا^۱ باعث خوشحالی شوهرم می‌شود، ولی در عین حال او را اندوهگین می‌کند. چون هر یک متر مکعب مرمر تقریباً سه تن وزن دارد و شرهای بومی بیش از ۲۰۰ کیلو بار نمی‌توانند حمل کنند»^۲.

این باستان‌شناسان ذوق زده و پر آرزو، آنچنان تصمیم به غارت حتی آخرین قطعات باستانی شوش گرفته بودند، که وقتی که روز ۲۶ ماه مه ۱۸۸۵، ایران را از طریق بصره با ۵۵ صندوق اثر باستانی ترک می‌کردند، در این اندیشه بودند که به زودی به ایران باز خواهند گشت و آنچه را که در زیر خاک پنهان کرده‌اند با خود خواهند برد:

«روز دوازدهم ماه مه ۱۸۸۵ من و شوهرم از تپه‌ها خدا حافظی خواهیم کرد. جرات نمی‌کنیم حمل بسته‌های قیمتی‌مان را، که باید به موزه لوور برسند، به کسی دیگری واگذار بکنیم»^۳.

«۱۳ مه، دیروز هنگام غروب آفتاب ۵۵ صندوق تپه‌های باستانی را ترک کردند. نقش دیواری شیرها و جانپناه پلکان در این صندوق‌ها بسته بندی شده‌اند. اشیایی که به سبب نبودن وسیله حمل و یا نداشتن اجازه حمل نشده، در یک ترانشه دفن و نقشه آن‌ها کشیده شده است»^۴.

این ایران‌شناس خود از هیچ نوع دروغ‌گویی و کلاهبرداری روی گردان نبود:

۱- منظور سرستون‌های کاخ آپادانای شوش است.

۲- دیولافوآ، ۱۵۳. ۳- همو، ۱۵۹.

۴- همو، ۱۶۰.

«...سه لنگه بار که به عنوان لوازم شخصی اظهار شده از زیر دست کج گمرگچی‌ها سالم به در رفته است. یکی از آن‌ها محتوی آجرهای سر شیر است، که من بایک نوع احساس قلبی بسته بندی کرده بودم. دو بسته دیگر مجسمه‌های گل پخته یا برنز، شیشه‌ها و مهرهای استوانه‌ای و اشیای کوچک دیگری است که در مدت اقامت در شوش کشف کرده‌ایم قرار دارند»^۱.

«دیولافوآ»ها در ماه دسامبر ۱۸۸۵ دوباره، اما مجهزتر و پُرآزتر از پیش، به ایران بازگشتند و حفاری در تپه‌های شوش را از سر گرفتند. آن‌ها در این سفر توانستند، با به کار گرفتن کارگران بیشتری، لنگرگاه بوشهر را، در حالی که ۳۲۷ صندوق، به وزن تقریباً ۵۰۰ تن در انبار ناو «سانه» جای داده بودند، ایران را ترک کنند. آن‌ها حتی خودخواهی را به جایی رسانیدند که از نابود کردن اثری گران‌بها، اما سنگین وزن و غیر قابل حمل، خودداری نکردند: «...این کشف بسیار جالب در عین حال موجب نگرانی و تاسف است.

زیرا بدن گاو که از یک قطعه سنگ مرمر تراشیده شده است، وزنی بیش از ۱۲ هزار کیلو دارد. ما هنوز وزن ساقه ستون آن را تخمین نزده‌ایم و نمی‌دانیم، که چگونه موفق خواهیم شد این قطعات سنگین را با وسایل ناچیز حمل و نقل که در اختیار داریم، تا ساحل دریا برسانیم»^۲.

متأسفانه خانم دیولافوآ قادر به کشیدن لجام گسیخته‌آز و خودخواهی خود نمی‌شود و سرانجام روز هفتم فوریه ۱۸۸۵ یکی از زیباترین آثار هنری ایران و متعلق به جهان را درهم می‌شکند:

«دیروز گاو سنگی بزرگی را که در روزهای اخیر پیدا شده است با تأسف تماشا می‌کردم. در حدود ۱۲ هزار کیلو وزن دارد. تکان دادن چنین توده عظیمی غیر ممکن است. بالأخره توانستم به خشم خود مسلط شوم. پتکی به دست گرفتم و به جان حیوان سنگی افتادم. ضرباتی وحشیانه به او زدم. سر ستون در نتیجه ضربات مثل میوه رسیده از هم شکافت... به این ترتیب بدون آنکه انتظار داشته باشیم، ۱۲ هزار کیلو به بارهای ما اضافه شد»^۳.

۱- همو، ۱۶۸-۱۶۹.

۲- همو، ۲۷۰.

۳- همو ۲۸۰ تا ۲۸۱.

باری این اشیاء به سرقت رفته نیز در کنار اوستا و کتاب‌هایی که آنکتیل دوپرون با خود برده بود یاور ایران‌شناسان شد. به کمک همین دستاوردهای تاریخی بود که اشپیکل، زبان‌شناس، اوستاشناس و مورخ آلمانی نخستین تاریخ جامع «ایران باستان»^۱ را در اواخر سدهٔ نوزدهم در سه جلد منتشر کرد. کار بزرگ اشپیکل هنوز هم، جز مواردی معدود، که در آن زمان هنوز ناشناخته بودند، حرف اول را می‌زند. او در مقدمهٔ کتاب خود آگاهانه نوشت، که حاصل کار او به دانش ایران‌شناسی رونق و منظوری روشن خواهد بخشید. کمی بعد یوستی در مجموعهٔ دوران ساز اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی^۲ نگاهی دیگر به تاریخ ایران باستان انداخت. همین ایران‌شناس آلمانی با کتاب نامنامهٔ ایرانی^۳، دربرگیرندهٔ همهٔ نام‌های تاریخی شناخته شدهٔ قلمرو فرهنگی ایران، جهان ایران‌شناسی را مدیون خود کرد. با نگاهی به فهرست «اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی» درمی‌یابیم که با وجود همهٔ دستاوردهای بیشمار ایران‌شناسان حذف این کتاب غیر قابل تصور است. مهم‌ترین فصل‌های این کتاب عبارت‌اند از تاریخ کهن زبان‌های ایرانی^۴، اوستایی و فارسی باستان از بارثولمه^۵، فارسی میانه (پهلوی)، از زالمَن^۶، ادب اوستایی از گلدنر^۷، سنگ نبشته‌های فارسی باستان از وایسباخ^۸، حماسهٔ ملی ایران (شاهنامه) از نلِدِکه^۹، ادب فارسی از اِته^{۱۰}، تاریخ

1- Eranische Altertumskunde.

2- Grundriss der iranischen Philologie, II/395-551.

3- Iranisches Namenbuch.

4- Bartholomae, "Vorgeschichte der iranischen Sprachen", Grundriss der iranischen Philologie, Bd. I.

5- Bartholomae, "Awestasprache und Altpersisch", Grundriss der iranischen Philologie, Bd. I.

6- Salemann, "Mittelpersisch", Grundriss der iranischen Philologie, Bd. I.

7- Geldner, "Awestalitteratur", Grundriss der iranischen Philologie, Bd. II.

8- Weissbach, "Die altpersischen Inschriften", Grundriss der Philologie, Bd. i.

9- Nöldeke, "Die iranische Nationalepos", Grundriss der iranischen Philologie, Bd. II.

ایران در دوره اسلامی^۱ از هُرن و دین‌های ایرانی از جکسن^۲.

هریک از این نوشته‌های پیشاهنگ، فشرده‌ای بودند از همه آگاهی‌های زمان درباره موضوع نوشته. به سخن دیگر کتاب *فقه‌الغۀ ایرانی* به تنهایی یک دانشکده ایران‌شناسی بود و هست. فرهنگ ایرانی باستان^۳، اثر جاودانی بارثلمه، دربرگیرنده همه ذخیره لغوی شناخته شده اوستا و فارسی باستان نیز در اواخر سده نوزدهم به دانش ایران‌شناسی جان و هویتی نو بخشید. شاید تاکنون کسی به اندازه بارثلمه خود را با اوستا مشغول نکرده باشد. فرهنگ ایرانی باستان او به راستی غول آسا است. و آدمی از خود می‌پرسد که چگونه تألیف چنین کتابی از حوصله یک نفر بیرون نبوده است.

دنباله پژوهش‌های ایران‌شناسی هرتسفلد در ایران، گسترده و همه‌جانبه است. او در سال ۱۹۲۳ دوباره برای اقامتی طولانی به ایران آمد و در تخت جمشید و ناحیه ممسنی به کاوش پرداخت. فعالیت‌های این دانشمند در زمینه ایران‌شناسی محدود به دوره و عصر خاصی از تاریخ ایران نبود. او در هر جا که درنگ و کاوش را ضروری تشخیص می‌داد عنان می‌کشید. مهم‌ترین کار هرتسفلد در تخت جمشید بود. او در سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۴ با حفاری و کاوش در تخت جمشید و بیرون آوردن سنگ نبشته‌های میخی متعدد از زیر خاک، بزرگ‌ترین مجموعه سنگی مکتوب تاریخ ایران را به روشنایی تاریخ کشاند و با خلق آثار گوناگون بیشترین کمک را به ایران‌شناسان زمان خود کرد. در سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۳۷ به تقاضای انستیتوی خاور شناسی دانشگاه شیکاگو اِرش اشمیت (شمیت) کارهای باستان‌شناسی هرتسفلد را، با دامنه‌ای گسترده‌تر، در تخت جمشید دنبال کرد. اشمیت در تخت جمشید آثار

10- Hermann Ethé, "Neupersische Litteratur", Grundriss der iranischen Philologie, Bd. II.

1- Horn, "Geschichte Irans in islamischer Zeit", Grundriss der iranischen Philologie, Bd. II.

2- Williams Jackson, "Die iranische Religin", Grundriss der iranischen Philologie, Bd. II.

3- Altiranisches Wörterbuch.

کاخ‌های دیگری از داریوش و جانشینانش را از زیر خاک بیرون آورد و به سنگ نبشته‌های میخی جدیدی از خشایارشا، که دارای اهمیت زیادی بودند، دست یافت. با بیرون آمدن ویرانه‌های تخت جمشید از زیر آوار، عصر تازه‌ای در تاریخ ایران‌شناسی به وجود آمد. دستیابی به این عصر نو، بدون کوشش‌های پیشگامان ایران‌شناسی غیر ممکن بود. حاصل کار بی‌مانند اشمیت ۳ جلد کتاب گران‌بها درباره تخت جمشید است. کتاب اول درباره نتایج کاوش‌ها در صدفه تخت جمشید و بقایای تخت جمشید است. در کتاب دوم به شرح اشیایی که از خزانه تخت جمشید و گورستان مجاور به دست آمده پرداخته شده است و در کتاب سوم نتایج آزمایش‌های هیأت اشمیت در نقش رستم و استخر، همراه نمودارهایی از پیکرکنده‌های هخامنشیان و ساسانیان در نقش رستم و نقش رجب آمده است.

یکی از دستاوردهای بزرگ حفاری‌های گروه اشمیت در تخت جمشید، چندین هزار لوح گلی به خط ایلامی است، که تاریخشان مربوط است به سال‌های سیزدهم تا بیست و هشتم فرمانروایی داریوش (۵۲۲-۴۸۶ پیش از میلاد). یعنی سال‌های ۵۰۹ تا ۴۹۴ پیش از میلاد. این لوح‌ها، که به لوح‌های دیوانی معروف‌اند، به صورت خام در خزانه بایگانی و نگهداری می‌شدند، اما وقتی که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، اسکندر تخت جمشید را به آتش کشید، ضمن این که بیشتر لوح‌ها برای همیشه نابود شدند، تصادفاً بخشی از لوح‌های دیوانی نیز در شعله‌های آتش پختند و به صورت آسیب‌ناپذیری برایمان باقی ماندند. هم به کمک این لوح‌هاست که امروز، برخلاف تصور پیشین، می‌دانیم که تخت جمشید پایتخت دیوانی و اصلی شاهنشاهی هخامنشی بوده است.

پیش از خوانده شدن لوح‌های گلی خزانه، با تکیه بر پیکرکنده هیأت‌های نمایندگی سرزمین‌های تابع شاهنشاهی، که در حال آوردن هدیه سرزمین خود به تصویر کشیده شده‌اند، گمان می‌رفت که کاخ‌های تخت جمشید، برای برگزاری آیین‌های نوروزی بنا شده‌اند. تصور می‌شد که شاهان هخامنشی، فصل سرما را در شوش، فصل گرما را در همدان و نوروز را در تخت جمشید

می‌گذرانیدند و برای برگزاری آیین‌های تاج‌گذاری به پاسارگاد می‌رفتند. همزمان در راه همواری که پدید آمده بود، در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران باستان و دوره اسلامی گام‌های تعیین‌کننده استوار یکی پس از دیگری برداشته می‌شود. کارهای براون، اشپولر، وولرس، مارکوارت، هیتس، کریستن سن، شوارتز، گلدنر، گابریل، آسانا، کانگا، هینگ، نیبرگ، وست، مایر هوفر، دیا کونف، داندامایف، مینورسکی، یارلند، مایر، آلتهایم، بیلی، لومیل، ولف، بویس و صدها ایران‌شناس دیگر به صورت هزاران کتاب و هزاران مقاله علمی در صدها ماهنامه، فصل‌نامه و سالنامه و جشن‌نامه و یادنامه و مجموعه‌های ادواری گران‌بها بر تارک جهان ایران‌شناسی می‌درخشند و در میان دیگر رشته‌های خاورشناسی به ایران‌شناسی اعتباری فاخر می‌بخشند.



در ایران نیز، به رغم کاستی‌هایی که گاه در شیوه پژوهش وجود دارد، فرصت‌الدوله شیرازی و نامدارانی چون پیرنیا، تقی‌زاده، یارشاطر، معین، پورداد، مینوی، قزوینی، محمد محمدی ملایری، خانلری، صفا و زرین‌کوب کارهایی ماندگار در عرصه‌های گوناگون ایران‌شناسی از خود به یادگار گذاشته‌اند و ایرج افشار با ویراستاری و نشر آثار خطی بیشمار و همچنین کوشش در سامان‌دهی موقعیت ایران‌شناسی در ایران از چهره‌های ماندگار است.

در کار بر روی متن‌های پهلوی، پس از کوشش‌های نخستین محمد تقی بهار و صادق هدایت، از ژاله آموزگار، مهرداد بهار، رقیه بهزادی، احمد تفضلی، محمد تقی راشد محصل، محمود طاووسی، سعید عریان، رحیم عفیفی، کتابیون مزداپور، محمد جواد مشکور، مهشید میرفخرایی و ماهیار نوابی باید نام برد.

اما چهره‌های امیدبخش ما در میان دانشجویان امروز قرار دارند. در قلمرو ایران‌شناسی هنوز کارهای انجام نیافته فراوانی وجود دارند، که انجام آن‌ها تنها به دست خودمان میسر است. ما سرانجام به این نتیجه خواهیم رسید که تنها

با دقت و پشتکار است که موفق خواهیم شد که کم‌کاری‌های گذشته را جبران کنیم. بدون تردید شما تشخیص خواهید داد که در نوشته من ابهامات فراوانی وجود دارند. حتماً پرسش‌هایی مطرح خواهند شد که نیاز به پاسخ خواهند داشت. امیدوارم که در آینده بتوانم برای این پرسش‌ها به قدر بضاعت پاسخی درخور بیایم. از هم اکنون می‌دانم که به بخشی از پرسش‌های شما، که ناشی از دغدغه‌های جناب عالی درباره ایران و ایرانیان است، پاسخ نداده‌ام. من سال‌ها با این دغدغه‌ها زندگی کرده‌ام. پس شاید بتوانم دست‌کم در حد «دغدغه» و برای «دغدغه» در کنار شما بایستم. به طرز غریبی اطمینان دارم که ما می‌توانیم دست‌هایمان را لااقل به هنگام غصه خوردن روی دوش همدیگر بگذاریم.

تهران، ۸۰/۹/۲۸

خواسته‌اید تا ایران‌شناسی و ایران‌شناس را تعریف کنم. و پرسیده‌اید:

- حدود و قلمرو ایران‌شناسی کدام است؟
- سیر تحول و دگرگونی ایران‌شناسی را از کجا تا به کجا باید پی گرفت؟
- آیا می‌توان ویژگی‌هایی برای مکتب‌های گوناگون آلمان، فرانسه، انگلستان، شوروی (روسیه) و... دربارهٔ ایران‌شناسی قائل شد؟



- ایران‌شناسی یعنی دانش شناخت ایران. تکلیف دانش هم که روشن است! اگر برای کسی این پاسخ قانع‌کننده نباشد، باید برای او یک بار دانش را تعریف کرد! ایران‌شناس هم کسی است که پیشهٔ او ایران‌شناسی است!
- حدود و قلمرو ایران‌شناسی نیز مانند هر دانشی دیگر نامحدود است.
- تاریخ سیر تحول ایران‌شناسی را هم می‌توان، مانند سرگذشت پیدایش و رشد هر دانش دیگری کاوید و مورد مطالعه قرار داد.
- ویژگی مکتب‌های گوناگون نیز متوجه مکتب است تا دانش. یعنی ایران‌شناسی دانشی است ثابت و مکتب مقوله‌ای است متغیر که در پیوند است با بینش، گرایش و سلیقه و علاقهٔ دانشمند، اما در هر حال در قلمرو دانش! بنابراین مکتب بیشتر در پیوند با دانشمند است تا کشوری خاص. البته طبیعی

است که دانشمندان کشوری خاص از هوای کشوری خاص استنشااق می‌کنند و می‌توانند در بینش، گرایش و سلیقه و علاقه همانندی‌هایی داشته باشند و این همانندی‌ها می‌توانند در پیدایش مکتب نقش داشته باشند! دربارهٔ این هوا می‌توان بیشتر صحبت کرد.



گفت‌وگوی خود را از سیر تحول ایران‌شناسی آغاز می‌کنیم. به نظر من داریوش (۵۴۹-۴۸۵ پیش از میلاد) را می‌توان با دو کار ارزنده و استثنایی نخستین ایران‌شناس و به عبارت دیگر نخستین مورخ ایرانی تاریخ نامید: نبشتهٔ سنگی او در بیستون و شناسایی دریا‌های جنوب ایران تا دریای سرخ و سوئز. من در این جا، چون با برداشتی که دارم، به نخستین ایران‌شناس اشاره می‌کنم، آگاهانه از به درازا کشیدن سخن بیمی به خود راه نمی‌دهم!

راست‌تر هم که داریوش با سنگ‌نبشته در حقیقت کوتاه بیستون توانسته است، که از پس این نخستین اثر تاریخی ایرانیان به خوبی برآید. سنگ‌نبشته بیستون تاریخ نخستین سال فرمانروایی داریوش است.^۱ از سنگ‌نبشته بیستون ۴ متن در دست داریم: فارسی باستان، ایلامی، بابلی و ترجمهٔ آرامی متن فارسی باستان، که ظاهراً به صورت بخشنامه برای آگاهی ساتراپی‌های گوناگون به جاهای دور و نزدیک فرستاده شده است و خوشبختانه نسخه‌ای از آن از اِلِفانتین مصر به دست باستان‌شناسان افتاده است.^۲ متن‌های ایلامی و بابلی نیز ترجمه‌هایی هستند از متن فارسی باستان.^۳ این ترجمه‌ها را باید

- ۱- سالی که سراسر آن با ۱۹ جنگ با شورشیان و یا به قول داریوش، شاهان دروغ‌ن گزشت.
- ۲- این یافته‌ها رونبشت اصلی متن بیستون نیست، بلکه رونبشتی است که در زمان داریوش دوم (۴۲۲-۴۰۵ پیش از میلاد)، در بابل قطعه‌ای از نگارهٔ بیستون به دست آمده است. پیداست که بنایهٔ بیستون به خواست داریوش، در پایتخت همهٔ ساتراپی‌ها، در جایی ویژه و در معرض، وجود داشته است. داریوش در بیستون (DB, IV, 15) می‌گوید: «تو که پس از این، این نبشته و نگاره را می‌بینی، مبدا به آن‌ها آسیب بزنی. تا می‌توانی آن‌ها را همانگونه که می‌بینی، نگهداری کن».
- ۳- گوناگونی متن سنگ‌نبشته بیستون این سود بزرگ را دارد، که گذر زمان و فرسایش باد

نخستین ترجمه‌هایی به شمار آورد که از فارسی به زبان‌های دیگر به عمل آمده‌اند.

جالب است که در اثر داریوش به نشانه‌های خوبی از روش علمی از نظم، طبقه‌بندی رویدادها با قید تاریخ (روز و ماه)، ایجاز و استنتاج برمی‌خوریم. سنگ‌نبشته بیستون معتبرترین و نزدیک‌ترین سند موجود دربارهٔ چگونگی روی کار آمدن داریوش است. البته این سند را باید جا به جا سنجید و ناخالصی‌های احتمالی آن را پالود. در هر حال این سند از زبان داریوش است و آنگونه که تاریخ به ما آموخته است، نمی‌تواند بی‌بُرک و شائبه باشد!

اما شناسایی دریا‌های جنوب: یکی دیگر از کارهایی که می‌توان داریوش را با استناد به آن ایران‌شناس نامید، دلبستگی او به کشف و شناسایی دریا‌های جنوب ایران و پیرامون است. حاصل تاریخی این شناخت‌گشایش دروازهٔ شبه قارهٔ هند به روی آسیای غربی و اروپا بود و اروپا با این پیروزی داریوش برای نخستین بار پی به وجود هندوستان برد.

→ و باران طبعاً به همهٔ متن‌ها در جای معینی آسیب نرسانده‌اند و ما امروز به آسانی می‌توانیم جاهای آسیب‌دیده را بازسازی کنیم. علاوه بر این به ضرورت، این متن‌ها گاهی مختصر تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند، که به کمک آن‌ها با آگاهی‌های بیشتری دست می‌یابیم.

۱- این عذر کافی نیست که هرکس دیگری هم که جای داریوش می‌بود، نوشته‌اش خالی از شائبه نمی‌بود، اما به گواهی تاریخ، این برداشت درست است، که داریوش، در میان همهٔ جهانداران دست به قلم، مردی استثنایی نیست! بدون حتی یک نمونه استثنا، همهٔ جباران تاریخ یک خصلت مشترک دارند و آن «مصادرهٔ به مطلوب» است. اینک وظیفهٔ مورخ است، که در حد توان ناخالصی‌ها را بیابد و هر جا که دریافت که ناتوان است، با اشاره به ناتوانی خود، دست کم در بازگویی آنچه که در دست دارد امین باشد و مطلبی را به میل شخصی کنار نگذارد! مورخان، به گواهی تاریخ‌نگاران، به سبب زندگی پیوستهٔ خود با جباران تاریخ، گاهی (شاید اغلب) چنان به شخصیت‌ها و رفتارهای آنان خومی‌گیرند و به آنان دل‌می‌بندند، که فاصله‌شان با لغزش نامحسوس می‌شود. و خطر هنگامی مضاعف می‌شود، که خواننده تاریخ هم اغلب به مرور به مورخ خومی‌گیرد و نوشتهٔ او را حجت می‌پندارد! اشارهٔ به این نکته نیز ضروری است، که هر جا که مورخی، صرف نظر از غلوه‌ها، آهنگ رد سخنی از داریوش را داشته، چون ناگزیر از آوردن دلیل کافی بوده، خیلی زود به دست‌تنگی خود پی برده است.

داریوش پس از بازگشت از سفر طولانی خود به آسیای صغیر، که برای او نقشه ذهنی جغرافیای جهان را دگرگون کرده بود، به فکر شناختن دریاهای پیرامون شاهنشاهی بزرگ خود از سند تا به مدیترانه افتاد. او برای این منظور در پاییز ۵۱۵ پیش از میلاد^۱ اسکیلاکس (سکیلاکس) از کاریاندا را با چند کشتی ایرانی مأمور درنوردیدن کرانه‌های سند، خلیج فارس و اقیانوس هند تا دریای سرخ کرد. اسکیلاکس که از کاریه‌ای‌ها جنوب غربی آسیای صغیر بود و در نتیجه با دریانوردی کاملاً آشنایی داشت، بخش مهم نیروی دریایی ایران را کاریه‌ای‌ها و فینیقی‌ها تشکیل می‌دادند و داریوش بی‌شماری از کاریه‌ای‌ها را به خلیج فارس کوچانده بود، که در یشو در نزدیکی خرمشهر امروزی بندری برای خود فراهم آورده بودند. این کاریه‌ای‌ها همان دریانوردانی بودند که الوار چوب را برای بنای کاخ شوش از لبنان سوار بر فرات به شوش رسانده بودند.

داریوش از اسکیلاکس خواسته بود تا برای او گزارش جامعی از نتیجه سفر دریایی بررسی‌های خود تهیه کند. اسکیلاکس سفر خود را از قندهار آغاز کرد. او از رود کابل به سوی شرق و سپس از محل پیوستن این رود به سند به طرف جنوب سرازیر شده و خود را به اقیانوس هند رسانید و دیده‌های خود را یادداشت کرد.^۲ اسکیلاکس از اقیانوس هند تا بندر یشو در نزدیکی خرمشهر، دریای عمان و خلیج فارس را درنوردید و گزارش تهیه کرد. او سپس خود را با ۳۰ ماه دریانوردی از کرانه‌های شبه جزیره عربستان به سوئز رسانید.^۳ پس از انجام موفقیت‌آمیز این ماموریت، داریوش او را مأمور بررسی دریای خزر و دریای سیاه کرد.^۴ در این باره چیز زیادی نمی‌دانیم.

اسکیلاکس بعدها در هلاس کتابی به نام *Periplus* نوشت و حاصل بررسی‌های خود از سند تا سوئز را در آن آورد. متأسفانه این کتاب از میان

1- Hinz, Darius und die Peraer, 198.

2- Herzfeld, The Persian Empire, 282, 286; Tarn, Alexander der Grosse, 576 f.; Gisinger, Pauly, 2. Reihe, V/619-646.

3- Herodot, IV/44

4- Hinz, Dairus und die Perser, 198.

رفته و تنها بخش‌هایی از آن در اثر جغرافیایی معروف هکاتایوس آمده است، که آن‌هم ناقص است. در عین حال هرودت و دیگران از آن استفاده کرده‌اند و ما امروز به کمک آن‌ها می‌توانیم به جسته و گریخته‌ای از اثر اسکیلاکس دسترسی داشته باشیم.

اقدام داریوش برای شناخت دریا‌های پیرامون خود بی‌ظن و قابل تحسین بود. هرودت^۱ می‌نویسد، بیشتر بخش‌های آسیا را داریوش کشف کرده است. باید توجه داشت که در این هنگام اروپا از وجود هندوستان و چین بی‌خبر بود. ظاهراً اسکیلاکس در مدیترانه کرانه‌های شمالی آفریقا تا جبل الطارق را نیز در نور دیده است.

ازیراست که ما می‌توانیم قلمرو تاریخی ایران‌شناسی را با داریوش آغاز کنیم. پس از داریوش تا نخستین سده‌های نخستین اسلامی، به سبب کم‌مهری ایرانیان به ادب مکتوب، جز چند سنگ‌نبشته ایران‌شناسانه شاپور ساسانی، متأسفانه همه آگاهی ما از تاریخ این دوره طولانی از طریق گزارش‌های نویسندگان و مورخان کلاسیک یونانی و لاتینی است. در یکی از نامه‌های آینده درباره ادب مکتوب و ادب شفاهی ایرانیان به تفصیل خواهیم نوشت! اما نویسندگان و مورخان کلاسیک یونانی و رومی را نیز می‌توان به همان اعتباری که داریوش را نخستین ایران‌شناس نامیدیم، ایران‌شناس نامید! متنها ایران‌شناسان آغاز دانش ایران‌شناسی و با انتظاری محدود از کار آن‌ها. پس از نوشته‌های اینان، سفرنامه‌های خارجی‌ان را که بیشتر یا از کشورهای اسلامی بوده‌اند و یا از سرزمین‌های اروپایی هم می‌توان با کمی تساهل و تسامح زمینه‌ساز دانش ایران‌شناسی نامید. صرف نظر از جغرافی‌دان‌هایی مانند یاقوت و سیاحانی مانند کمپفر و نیبور آلمانی و شاردن فرانسوی که کارهایشان آگاهانه و با برنامه با هدف شناخت از ایران انجام گرفته‌اند و دربرگیرنده بسیاری از اطلاعات گران‌بهای جغرافیایی، مدنی و فرهنگی درباره ایران هستند.

در حقیقت کار داریوش و کارهای مورخان دوره کلاسیک اروپا و نوشته‌های سیاحان و جغرافی‌دان‌های اسلامی و اروپایی است که دانش ایران‌شناسی را که از سده هجدهم میلادی رسماً پا به عرصه وجود گذاشت تغذیه کردند و به آن امکان رشد و بالندگی دادند و شرایطی را فراهم آوردند تا از نیمه سده هجدهم زبان‌شناسی و باستان‌شناسی نیز بتوانند به خدمت ایران‌شناسی درآیند. زبان‌شناسی و باستان‌شناسی گاهی خود چنان با ایران‌شناسی پیوندی نزدیک دارند که تمیز دادن آن‌ها از ایران‌شناسی دشوار می‌شود.

در نامه پیش به اختصار به تاریخچه این دوره از ایران‌شناسی پرداختم و تقریباً نشان دادم که زبان‌شناسی زبان‌های ایرانی اغلب همان ایران‌شناسی است و ایران‌شناسی همان زبان‌شناسی. دانش جغرافیای تاریخی هم همین‌گونه است. همچنان که دین و هنر ایرانی را نمی‌توان از ایران‌شناسی جدا کرد. به عبارت دیگر، بدون زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، جغرافیای تاریخی و دین و هنر، ایران‌شناسی مفهوم خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌توان برای آن تعریفی پیدا کرد. زیرا اگر تنها تاریخ را بخواهیم ایران‌شناسی بنامیم از پیش می‌دانیم که تاریخ بدون زبان، هویت جغرافیایی، دین و هنر و به طور کلی بدون فرهنگ و مدنیت وجود خارجی ندارد.

از همی‌راست که ایران‌شناسان به همه زمینه‌های یادشده توجه نشان می‌دهند و سرمی‌زنند. منتها برخی از ایران‌شناسان به زمینه خاصی دلبستگی و گرایش بیشتری دارند. یکی بیشتر روی زبان کار می‌کند، یکی به تاریخ سیاسی علاقه‌مند است، دیگری از جغرافیای تاریخی لذت می‌برد، چهارمی به دین می‌پردازد و آن دیگری به هنر و فرهنگ، که با باستان‌شناسی آبشخوری مشترک دارند. و ایران‌شناس ورزیده در اسپریس همه این زمینه‌ها می‌تازد. پس ایران‌شناسی یعنی هنر‌شناسی، باستان‌شناسی، تاریخ‌شناسی، دین‌شناسی، اقلیم‌شناسی و جغرافیای تاریخی‌شناسی... و ایران‌شناسی یعنی گویی هزارمیدان در سرزمین هزاردستان و سرزمین بیژان و منیژکان. پس

ایران‌شناسی یعنی اسطوره‌شناسی هم!

و از همین است که ایران‌شناسی دانشی پر مکتب است و هر مکتب از هوایی ویژه استنشاق می‌کند. گاهی هوای خاص فرانسه ایران‌شناس را هوایی زبان و اوستا می‌کند و هوای اواخر سده نوزدهم و آغاز قرن بیستم آلمان ایران‌شناس را با خط میخی فارسی باستان مشغول می‌دارد و ایران‌شناس شوروی هفتاد سال از پرداختن به روابط ارباب و رعیت خسته نمی‌شود و شلاق‌های دست جباران را می‌شمارد و زمانی طولانی انگلستانی می‌بفتد سرزمین‌های بیگانه را حلاج جغرافیا می‌کند و دین. هنر می‌ماند برای همه و برای رفع خستگی و برای تنوع و یافتن انگشتی حضرت سلیمان.

اما از خودمان چه خبر می‌ماند برای آینده. این باد را در سر دارم که در این باره بیشتر بنویسم. بادا باد!

تهران، ۸۰/۱۰/۹

در نامه پیش قول داده بودم که از نقش خودمان در ایران‌شناسی بنویسم، اما شما در نامه آخر خود نوشته‌اید:

● آیا هرکسی که درباره ایران مطالعه و پژوهش کند می‌شود ایران‌شناس؟! من سدسازان، زمین‌شناسان، خاک‌شناسان، گیاه‌شناسان و... را مهندس سدساز، معدن‌شناس و زمین‌شناس می‌دانم نه ایران‌شناس! بعد برای رشته‌هایی که نام برده‌اید نام «کشورشناسی» را برگزیده بودید.

اجازه بدهید پس از لمح‌ای که به خودمان می‌پردازم به پرسش شما پاسخ دهم. زیرا که احساس می‌کنم که این خودپردازی کمک می‌کند به تهیه هر نوع پاسخی که در زمینه ایران‌شناسی مطرح می‌شود.

می‌خواهم از مطلبی برایتان بنویسم که کمی طولانی است، اما نشان دهنده خلق و خوی ما است. به گمان قبلاً نیز به این مطلب اشاره کرده‌ام. بالاخره در جایی که به ایران‌شناسی می‌پردازیم، باید که سری هم به ریشه‌ها و آبخورها بزنیم. شاید هیچ ملتی از آغاز پیدایش خط تا میانه سده ۱۸ میلادی به اندازه ایرانیان دست به قلم نبرده و شاید از آغاز پیدایش خط میخی در هیچ جای دنیا سنگ‌نبشته‌های خط میخی به اندازه ایران در دیدرس رهگذران تاریخ قرار نداشته است. با این همه جای تأسف است که هیچ‌یک از ایرانیان مطلبی

درخور در این باره نوشته‌اند. علاوه بر این کمبود گفته می‌شود که شاهزادگان و امیران بر خرابه‌های نیاکان خود تاخته‌اند و در آغاز عصر گلوله با نشانه‌گیری پیکره‌های باستانی خود تمرین تیراندازی کرده‌اند و یا قاجارها با زدودن سنگ‌نبشته‌ها، یادگارهای بی‌محتوای خود را جانشین کارنامه‌های تاریخی کرده‌اند.

در عوض اندیشمندان مغربی در این راستا از هیچ کوششی دریغ نکرده‌اند و همراه کارهای علمی خود بر غنای موزه‌های خود افزوده‌اند. در نتیجه هرچه بر نیروی علمی و مادی آن‌ها افزوده شده است ضعف بیشتری گریبان ما را گرفته است و کار به جایی رسیده است که ما امروز برای دستیابی به الفبای پژوهش، ناگزیریم نخست با مقدمات دانش آنان آشناشویم و سپس گام به میدان نهیم. صرف نظر از این که از روز نخست گام‌نهادن به میدان، مرارت‌های خود را و دود چراغ خوردن‌های خود را با هرگامی که برمی‌داریم بر زبان می‌آوریم و از نگرفتن پاداش می‌رنجیم! این گرایش و شکوه‌های همراه آن از سال‌های پایانی سده نوزدهم رو به افزونی است.

شاهدی دیگر بیاورم که بی‌ارتباط با موضوع خط نیست: درست در زمان و روزگاری که ریچ، کنسول انگلستان در بغداد، به سفری سخت در راه‌های مالرو، برای رسیدن از بغداد به شیراز تن داد و سرانجام در راه به دست آوردن رونبشت‌هایی از سنگ‌نبشته‌های تخت جمشید جان خود را باخت، عباس میرزا به پسر خود خسرومیرزا، که برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف، سفیر روسیه در تهران به پترزبورگ رفته بود، دو نامه چهارپنج سطری نوشت. در نامه نخست از او خواست تا به سبب علاقه فتحعلی‌شاه به ساعت، برای او ساعت بیاورد و در نامه دوم، که پیرو نامه اول بود، یادآوری کرد که سوغاتی خان‌بابا فراموش نشود! در این زمان پترزبورگ یکی از دیدنی‌ترین شهرهای نوبنیان جهان بود و برای تهران نوزاد الگوی خوبی می‌توانست باشد. اما دریغ از سفارش پدر به پسر! فراموش نکنیم که عباس میرزا گل سرسبد بود!

تا جایی که من می‌دانم هیچ‌یک از گره‌های زبان و خط ایران باستان به

دست ایرانیان گشوده نشده و میدان همواره از آن بیگانگان بوده است که اغلب یا جاسوس اند و یا متهم به آن و ایران شناسان ما برای نوشتن تاریخ باستان خود همچنان در نخستین آگاهی‌های رسیده از مغرب زمین غوطه می‌خورند و بر خود می‌بالند و به ایران شناسان بیگانه به حق و ناحق ناسزا می‌گویند. گاهی هم ایرانی نویسنده‌ای از سر خود شیفتگی، گم شده در آرمان‌هایی ناگهانی و برانگیخته از پدیده‌ای برای ما ناشناخته، آماج خشم و شورش بی دلیل خود را ناآگاهانه چنان بر بدنه خسته فرهنگ و تمدن ایران فرو می‌بارد، که بگو!

هیچ کس را واهمه‌ای از ناسزاگویی نیست، تنها بیم آن می‌رود که در روزگاری که ایرانیان خسته، احساس نیاز بیشتری به دلبستگی به تاریخ خود را دارند، پاکسازی ذهن‌های جوان نیروی زیادی از توان اندک ما را بگیرد. اینک ما بیش از هر زمان دیگری نیاز به پالودن تاریخ باستانی و دیگر بخش‌های تاریخ گذشته خود داریم، تا به قاپیدن هر زیوری که نشان از فرهنگ و مدنیت دارد از دست مردان تاریخ! اگرچه پای گله که به میان می‌آید، پای «اما»، «ولی» و «اگر»های فراوانی نیز به میان کشیده می‌شود.

خط سینایی را هم که پروفیسور هیتس در حدود ده سال پیش خواند، ناصر خسرو می‌توانسته است بر سر راه پایتخت فاطمیان مصر، در شبه جزیره سینا ببیند، که ندید و یا دید و به روی خود نیاورد و هنگامی که به میهن خود بازگشت گوشه یُمگان گرفت و قطعه عقاب را سرود! لابد که از سخن دل بر نکشیده بود که هنوز پس از هزار سال بر دل ما ننشسته است. این یکی سخن، بیشتر سازگارمان است و از زبانمان نمی‌افتد، که هفت شهر را عطار گشت و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم!

در حقیقت شیخ بزرگوارمان سعدی هم می‌توانست پس از ۳۰ سال در به دری، دست کم از بعلبک و دمشق خط میخی آشوری را بیاورد و ما آن را برای جهانیان بخوانیم. یا دست کم در تخت جمشید نزدیک شیراز خط میخی را می‌دید و به اندازه قحط سالی دمشق به آن توجه نشان می‌داد! کدام انگلیسی شیر پاک خورده‌ای ۷۰۰ سال پیش بر سر زبانمان انداخت که مکتب نرفته و

خط نوشته می‌توانیم مسأله آموز باشیم و خود را «هفت خط» جهان بنامیم؟ دانش بشری مرهون جرقه‌های اندیشه ماست و ما هیچ‌گاه رغبت نکرده‌ایم که با درنگ در جرقه‌هایمان آتش به پا کنیم. آن‌هم در این سرزمین آتش‌بازان.

گاهی با خودم فکر می‌کنم، ما که طعم تلخ استعمار را چشیده‌ایم، تاکی تنها به استعمار دانش بشری، که با انقلاب صنعتی و واردات مصنوعات اروپا به آن خو گرفته‌ایم، قناعت خواهیم کرد؟ شاید از سر غرور ملی، این تعبیر غریب کمی درشت و رنجاننده جلوه کند، ولی انکار این گونه از استعمار هم آسان نخواهد بود. با این همه می‌توان برای این برداشت اصطلاح بهتری یافت. اصطلاح «مصرف‌کننده صرف» نمی‌تواند جوابگو باشد.

ما در خیلی از موارد، پس از انگولک و دست‌کاری در تکنولوژی امکان مصرف را فراهم می‌آوریم. به عبارت مفهوم‌تر، پس از تطبیق دادن برخی از دستاوردهای تکنولوژیک مغرب‌زمین، پس از پایین آوردن کیفیت تا حد استاندارد ملی آن‌ها را وارد بازار مصرف می‌کنیم. شاید صنعت اتومبیل‌سازی ما بهترین نمونه این تطبیق استاندارد باشد. شگفت‌انگیز است که اغلب این شجاعت را هم داریم که از اصطلاح «بهتر از نمونه مشابه خارجی» هم استفاده کنیم. در حالی که نمونه مشابه خارجی مدتی است که از چرخه تولید خارج شده است. شگفت‌انگیز است که به برخی از نمونه‌های خارجی هیچ التفاتی از خود نشان نمی‌دهیم.

چند سال پیش به دعوت موزه یکی از شهرهای شمال آلمان به نام اُترندُرف برای سخنرانی درباره جهانگردی به نام کارستین نیبور که در سال ۱۷۶۴، در زمان پرآشوب کریم‌خان زند فقط دو هفته از ایران دیدن کرده بود و ضمن اقامتی چند روزه در تخت جمشید با دقت و هوشیاری بی‌نظیری تصویرهایی گران‌بها از سنگ‌نشسته‌ها و سنگ‌نگاره‌های آن‌جا تهیه کرده بود، به این شهر رفتم. یکی از کارمندان صاحب‌منصب شهرداری در خانه یک ایرانی به ترجمه من از سفرنامه نیبور که فقط برای کنجکاوی درباره خط فارسی به دست گرفته بود، تصادفاً به نام شهر خود که در پانویس به حروف لاتین آمده

بود برخوردده بود و به کمک میزبان خود از هویت کتاب پرسیده و از راهی بعید به نشانی من رسیده بود.

چون شهرداری هزینه سفر من و خانواده ام را به اضافه مبلغی پاداش تامین کرده بود، در سفری مقدماتی برای نشان دادن نشانه ای از سپاس، دیگری مسی از ایران را که در دسترس بود برای کارمند صاحب منصب به سوغات بردم و آن را در خانه او که به نوشیدن قهوه دعوت داشتم، با این تاکید به او دادم که یادگاری از ایران است. چندی بعد، در سفر دوم که برای ایراد سخنرانی بود، در انجمن محل سخنرانی به دیگر مسی خودم برخورد کردم. کارمند صاحب منصب با تکیه بر عرف به این تشخیص رسیده بود که حدود حق نگه داشتن سوغات را ندارد. لابد که آن روز به یاد برخی از حالت های مشابه در ایران افتادم!

نگاه به تاریخ خسته گاهی آدمی را خسته تر می کند. بدم نمی آید که این نامه را در همین جا به پایان ببرم، تا خستگی به شما هم سرایت نکند. اما قول نمی دهم که در نامه بعدی به سراغ تاریخ نروم!

تهران، ۸۰/۱۰/۱۸

این نامه را از همین اول نامه با تاریخ آغاز می‌کنم! در نامه پیش از کم‌لطفی‌های خودمان نوشتم. باز هم می‌خواهم به کم‌لطفی‌های خودمان به آثار تاریخی خود و هویت ملی خود اشاره کنم. زیرا این کم‌لطفی‌ها هم در چرخه معیوب زندگی نامرغوب ما نقش دارند. یا اگر بخواهیم که حتماً خود را تبرئه کنیم بالعکس!

از شما هم می‌خواهم که در این باره فکر کنید، تا شاید بتوانیم با یافتن علل این رفتارها به یکی از ریشه‌های فرسودگی و خمودگی خود دست بیاییم. زیرا همین فرسایش است که ما را به فرار بی‌اندیشه و آسان از خود وامی‌دارد. بالاخره ایران‌شناسی ما هم با خمودگی و فرسودگی ما در پیوند است. شاید بهتر باشد که نگاهی بسیار کوتاه به آغاز تاریخ شناخته شده‌مان بیندازیم. مثلاً به شهر پاسارگاد، که کورش بنا داشت که آن را به قلب نخستین و بزرگ‌ترین امپراتوری فدراتیو جهان تبدیل کند.

از این شهر مانند صدها شهر هزاره‌های گمشده‌مان چیزی برای ما بر جای نمانده است. گویی هر چیزی را که از سنگ و سنگین نبوده است، باد و باران و گذر زمان رفته است. آدمی هر جا که از شهری بزرگ و مدعی، اثری از زندگی نمی‌یابد، هم تاریخ را تحقیر شده می‌یابد و هم خود را. پاسارگاد یکی

دیگر از شهرهای تحقیر شده و در عین حال تحقیرکننده تاریخ ایران است. در حالی که ضربان قلب شوش، همدان و ری هنوز هم به گوش می‌رسد، پاسارگاد تنها متولی گور کورش است و جایگاه سینه‌خیز مارمولک‌ها.

مورخ ایرانی، هنگامی که برای نوشتن تاریخی که در دست دارد، قدم به پاسارگاد می‌گذارد، بی‌درنگ می‌اندیشد، دریغ که در طول ۲۵ سده حتی گذر خاقانی بر این دندانه‌های فر ریخته و از هم پاشیده نیفتاده است. دریغ که حتی به خاطر جشن‌های شاهنشاهی، که ویژه بزرگداشت سلطنت پهلوی بود تا شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله، اقلاً قهوه‌خانه‌ای در پاسارگاد ساخته نشد، تا دست‌کم مورخ پیر و ناتوانی را، که راهش را به پاسارگاد گم می‌کند، جرعه آبی ممد حیات باشد، اگر نه مفرح ذات، پس از آهی که برآمده است.

آیا باقی نماندن چیزی از این «جهان‌شهر» از آغاز خستگی و فرسودگی ما خبر نمی‌دهد؟ نمی‌دام که در آن روز مصنوعی که محمدرضا شاه به کورش، در غیبت داریوش سوم و میلیون‌ها ایرانی، گفت که آسوده بخوابد که او بیدار است، نگاهی به چشم‌انداز پیرامون تحقیر شده خود نیز افکند یا نه!

مقدونیایی‌ها نخستین قومی بودند که ایرانیان را تحقیر کردند و جالب توجه است که چندی بعد علت پیروزی خود را نیز به ثبت رسانیدند. پلوتارخ می‌نویسد، یونانیان به چشم خود دیدند که پارسیان و شاهان ایران، جز زر و سیم و همچنین زن فراوان، هرچه دارند چیزی جز گزافه و لاف نیست و از این پس است که به تحقیر ایرانیان پرداختند. به گمان اهمیت درستی یا نادرستی برداشت پلوتارخ کم‌تر از وجود این برداشت است! داغ این «کلیشه» همواره در کنار برگ‌های تاریخ ایران، که بیشتر تاریخ فرمانروایان است، دیده می‌شود. تفاوت کلیشه‌ها بیشتر در پیرنگی و کم‌رنگی آن‌ها است.

برخی از منورالفکران ما ریشه‌های فاجعه را در ساختار حکومت‌های خودکامه ایرانی می‌بینند و بر این باورند که فساد از رأس هرم به لایه‌های پایین هرم رخنه می‌کند. جستار در درستی یا نادرستی این برداشت بیشتر از آن اهمیت دارد که در نتیجه خشم این و آن به دست فراموشی سپرده شود.

متفکران مرحوم ما هم برای ریشه کن کردن فساد و ظلم همواره راس هرم را مخاطب قرار داده‌اند و آنان را دعوت به خویشتن‌داری در برابر ملت کرده‌اند و به ندرت اتفاق افتاده است که مظلوم، مخاطب قرار گیرد! متأسفانه تاکنون کوششی نیز برای طرح یک صورت مسأله نو انجام نگرفته است.

دیری است که جامعه را به هرم تشبیه می‌کنند، اما هنوز صاحبان عقاید گوناگون در باره ساختار هرم و ارتباط تشکیل‌دهندگان آن با یکدیگر همدیگر را متقاعد نکرده‌اند. شاید باید به طور موقت هم که شده است، برای مدتی این شکل هندسی «هرم» را کنار بگذاریم. مثلاً به شکلی نیز فکر کنیم که اضلاع نزدیک به موازی دارد! در هر حال مردم لایه‌های پایین هرم معروف نیز در طول تاریخ این فرصت را داشته‌اند که با اندیشه‌ها و آفرینش‌های خود چهره جهان ایرانی را بیارایند. نه بسیاری، بلکه همه دانشمندان ایرانی در رشته‌های گوناگون در لایه‌های پایین هرم رشد و نمو کرده‌اند. شاید همین امر برای استفاده نکردن از «هرم» برای نشان دادن ساختار جامعه کافی باشد.

ظاهراً در برهه‌ای از تاریخ ایران، در ایران اتفاقی افتاده و به افکار عمومی هنجار و آهنگی دیگر داده است. فکرمی‌کنم که همیشه هنوز «محفلهای شاهانه» و «افکار عمومی» اندام‌نگرفته و قوام نیافته، دستخوش حوادث، دگرگون شده‌اند. شاید بتوان ریشه نبود اعتماد به تجربه را، در ایرانیان، در هموارگی همین دگرگونی‌های پیاپی و بیگانه باهم محفلهای شاهانه و افکار عمومی یافت. شاید از همین روی و به خاطر حذف مدام تجربه است، که در تاریخ ما سطح محفلهای شاهانه و افکار عمومی، روندی همواره رو به نزول داشته است و سرانجام در دوره قاجارها، این روند نزولی به کودکانه‌ترین حد خود رسیده است و از همین روی است که دوره به دوره به میزان وابستگی ما به تجربه‌های دیگران افزوده شده است.

راس هرمی که از آن صحبت می‌شود نیز، به گواهی برگ‌برگ تاریخ ایران، چنین نبوده است که همیشه کامیاب باشد. مگر این که شکم همیشه سیر را کامیابی بدانیم. شاید شایسته باشد، که در بررسی‌های تاریخی، شاخه‌ای نو

برای ایران‌شناسی به نام «محفل‌شناسی تاریخی» پدید آید. حتماً در هزاره‌های گم‌شده تاریخ ایران نیز چیزی به نام «افکار عمومی» وجود داشته است. در رفتار حتی سفاک‌ترین فرمانروایان ایران می‌توان به بازتاب‌هایی از افکار عمومی برخورد کرد.

بسیاری از بنیان‌گذاران سلسله‌ها هرگز فرصت نیافته‌اند مزه حکومت را بچشند. از آن میان یعقوب لیث، نادرشاه افشار و آغامحمد خان قاجار. نادرشاه بارزترین نمونه این نوع فرمانروایان پس از اسلام است. شگفت‌انگیز است، که شخصی که به خونریزی و ظلم و ستم مشهور است، زین اسب را پایتخت همیشگی خود می‌داند و لحظه‌ای را در اندیشه کاخ‌سازی و کاخ‌داری و غنودن نیست. او در اندیشه است که مبادا از بک‌ها و یا عثمانی‌ها به فکر تجاوز بیفتند و مشتی از «نخودچی» معروف خود را به لاهو و لعب و کاخ‌نشینی ترجیح می‌دهد.

برخلاف نادر که هیچ محفلی نداشته است، محفل قاجاریه در کوچک‌ترین کشور جهان، یعنی کاخ گلستان یا «عشرت آباد» و «فرح آباد»، فقط با «عشرت» و «فرح» سپری شده است. در این دوره سیاه، که مصادف است با اوج رونق محافل گوناگون علمی، فرهنگی و هنری و ایران‌شناسی در جهان، شاهان و بلندپایگان قاجار با نازل‌ترین انواع «عشرت» و «فرح» محفل می‌سازند و مردم را جز با عنوان «پدر سوخته» نمی‌شناسند. در این دوره است که اخلاق ایرانی به مفلوک‌تری و سرگردان‌ترین دوره خود می‌رسد و شاید در این دوره است که میهن از سکه می‌افتد و نخستین ریشه‌های هنوز نامرئی فرار از میهن آغاز به دویدن می‌کنند. حتی شاهان قاجار نیز سرانجام از میهن خود و «عشرت»‌ها و «فرح»‌های یکنواخت میهن خود خسته می‌شوند و از زمان ناصرالدین‌شاه فرار از میهن با سفرهای مکرر به اروپا وارد نخستین مرحله خود می‌شود.

البته پیش از قاجارها هم بیشتر فرمانروایان ایران از گزند ساختار فرهنگی و مدنی بیمارگونه رابطه متقابل حکومت و مردم در امان نبوده‌اند. برای نمونه شکست داریوش سوم او را نیز به اندازه رعیت شکنجه داد. برای شاه عباس

حتی پسر او در صف مردم بود و مانند یکی از آحاد مردم به دستور او کشته شد. نادر هم با کور کردن پسرش رضاقلی میرزا همین طور. جالب توجه است که عواملی که شاهان ایران را با شکست روبه‌رو می‌ساختند، درست همان‌هایی هستند که امروز نیز کم‌وبیش در دنیا وجود دارند. متها، صرف نظر از این که از کوچ‌های مردم روزگاران گذشته بی‌خبریم، کوچ در آن روزگاران قانونمندی‌هایی دیگر داشته است.

شکست از اسکندر نخستین شکست ایرانیان در تاریخ بود، اما نه آخرین آن. تکرار رفتارها و خطاهایی که به شکست داریوش انجامید، نشان می‌دهد که ایرانیان چیزی از این شکست نیاموختند. زیرا شکست آسان داریوش بارها در تاریخ ایران تکرار شد، اما رازی سربه‌مهر امکان تفسیر آن را همواره برای مورخان خسته غیرممکن کرد.

ایرانیان، به جای برداشتن مهر از این راز، همواره برای شکست خود در پی یافتن گناهکاری در صف دشمن بوده‌اند و هرگاهی که این گناهکار را نیافته‌اند، دست‌کم پدیده‌ای آسمانی و جوی، را به کمک گرفته‌اند. در تمام طول تاریخ چنین بوده است. در روزگار ما برای گروهی از مردم دشمنی خارجی و نادیدنی و همیشگی به وجود آورنده همه ناکامی‌ها تشخیص داده شده است. پیداست که در «بازیافت» این دشمن، تجربه‌های تلخ دست‌کم صد سال گذشته نقشی به‌سزا داشته‌اند، اما پیدا نیست که چرا هرگز از یار فرهنگی این دشمن خارجی در درون خود ما کم‌تر سخنی به میان می‌آید. دشمنی که از دیرباز باستانی در وجود و درون تک‌تک ما خانه کرده و با ما رشد کرده است و اینک بخشی جدایی‌ناپذیر از جوهر ما شده است:

روحیه آسان‌پنداری مسایل، باوری کودکانه به ظاهرسازی و دل‌خوش داشتن به شگردهای ظاهرسازان و چاپلوسان چنان با خلق و خوی ما درآمیخته است که اکنون می‌توان آن را بخشی از خلق و خوی ثابت ما به شمار آورد. تا جایی که امروز هرکس که به ما راست بگوید، اگر از او متنفر نشویم، دست‌کم از او بدمان می‌آید و از دیدارش ناخشنود می‌شویم و اگر کسی به ما

دروغ بگوید اسباب خشنودی ما را فراهم می‌آورد و گاهی حتی ما را شیفته خود می‌کند!

هرکس در درون خود زندانی دارد که در آن دست کم یک زندانی، به این گناه، که نخواستۀ است دروغ بگوید، روزهای زندان ابدش را می‌شمرد. این زندانی نخواستۀ بوده است درک کند، که ما می‌خواهیم مسایل را آسان بسپنداریم و شیفته شگردهای ظاهرسازان و چاپلوسان هستیم! حتی پدر و مادرمان میل دارند که ما «بی‌شیلۀ پیلۀ» نباشیم و با به رخ کشیدن زرنگی‌های بچه‌های مردم، از ما می‌خواهند که زرنگ باشیم. به ما می‌آموزند که در «لغافه» و «مصلحت‌آمیز» حرف بزنیم و «زبان سرخ» نداشته باشیم و بیشتر از نیاز از موش دیوار در اندیشه باشیم. در کشور ما «ساده» یعنی «احمق» و کسی که قادر نیست که مار را از سوراخ بیرون بیاورد! در فرهنگ ما «باعرضه» کسی است که زرنگ باشد و یا به لغت درست‌تر «زیررنگ»! اینک خواه ساختار اجتماعی و سیاسی ما به شکل هرم باشد خواه دایره!

یاران داریوش سوم در ایسوس، در گوگمل، در شوش و در تخت جمشید هم آدمیانی بوده‌اند با این خصیصه. داریوش الگوی یاران خود بود و خود متأثر از یاران خود بود. اگر کسی می‌خواست که مغضوب نشود باید به داریوش دروغ می‌گفت و اگر داریوش می‌خواست که محبوب شود می‌بایستی از دروغ پرهیز نمی‌کرد. اما هردو جناح مانند هم باید می‌گفتند که فردا روز بهتری است. داریوش باید باور می‌کرد که فردا روز بهتری است. همچنان که ما امروز با این امید زنده هستیم که فردا روز بهتری خواهد بود. صرف نظر از این که باید واژه نارسای «بهتر» را نیز از نو تعریف کرد.

پیدا است که این شیوه از زندگی جایی برای نظم باقی نمی‌گذارد. غیبت نظم در ایران، که در همه رفتارهای ما به چشم می‌خورد، اگر بیش از این طولانی شود به فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر تبدیل خواهد شد. یکی از عوارض این فاجعه سیر شدن ما از پیرامونمان است و در نتیجه سیر شدن از ایران و ایران‌شناسی. ما به سر نشینان قایقی چوبی می‌مانیم که برای فرار از سرمای حاکم بر فضای قایق،

قطعه‌قطعه از تخته‌های قایق را می‌کنند و می‌سوزانند. وقتی که این قایق با وزیدن بادی تند غرق شود، همه سرنوشت یکسانی خواهند داشت.

به نظر می‌رسد که اغلب مهاجرانی، که دل به دریا زده‌اند، هنوز پشتشان گرم است که ساحل نزدیک است. ما باید در دنیایی که در آن حتی قاتلان و جنایت‌کاران ناگزیر از مقید و موظف کردن خود به رعایت انضباط در کار هستند، بی‌درنگ برای شلختگی خانمان براندازی که کم‌وبیش همه به آن گرفتاریم چاره‌ای عاجل ببندیشم. دیگر تنها سرزنش و حتی تنبیه کاری از پیش نخواهد برد. مخصوصاً که آرایش در سرزنش‌کنندگان چشمگیرتر است. شلختگی، بی‌حوصلگی و جدی نگرفتن قوانین روزبه‌روز چهره‌ای گریه‌تر می‌یابد. بیشتر چراغ‌های راهنمای ماشین‌های پلیس، اگر در سر جای خود باشند، کار نمی‌کنند. اگر در شهرهای ما مأمور راهنمایی و رانندگی معصومی که رانندگی نمی‌داند کمیاب نیست، نمی‌توان آن راناشی از فقر انسانی دانست، گناه در بی‌توجهی در گزینش است. سپردن بخشی از نظم عمومی جامعه به سربازان وظیفه‌شرافتمند، اما ساده و ناآگاه روستایی، در جهان پیچیده امروز حتماً کاربردی مؤثر نخواهد داشت. در سطوح بالاتر هم بی‌نظمی چشمگیر است. سوگند یاد می‌کنم که کمتر ماشین پلیسی را دیده‌ام که به مقررات راهنمایی احترام بگذارد و مثلاً حتی در خیابانی و اتوبانی خلوت درست در روی خط فاصل دو بانده حرکت نکند و یا به خط عابر پیاده احترام بگذارد.

جالب است که بی‌نظمی و بی‌علاقگی ما به مسجد و خانه خدا نیز سرایت کرده است. در حالی که در گذشته زیباترین بنای هر شهر و محله مسجد آن بود، امروز کمتر اتفاق می‌افتد که با چنین حالتی روبه‌رو شویم. انتظار می‌رفت که پس از انقلاب اسلامی بناهای مذهبی از آرایش و پرداختی در خور توجه برخوردار شوند، اما این انتظار تاکنون برآورده نشده است. پس از انقلاب در روستاها، شهرهای کوچک و بزرگ و در پایتخت و حتی در جاده‌ها و ایستگاه‌های راه آهن مسجدهای زیادی ساخته شده‌اند، اما در نزدیک به همه آن‌ها نه تنها به آرایش در خور شأن چنین مکانی مذهبی مقدس توجهی نشده،

بلکه نوعی شتاب و سرهم بندی آشکار، با مصالح ساختمانی بی‌بنیه و ارزان، به چشم می‌خورد.

مناره‌های باریک و کج اندام و ناتمام، که اغلب با جوش دادن چند شاخه آهن نبشی پدید آمده‌اند و پایان دادن نمای آنها اغلب به حوصله دیگری موکول شده است. بنای بسیاری از این مسجدها، هنوز به پایان نرسیده، نیاز به مرمت و احیاناً بازسازی دارند. شاید به جا می‌بود که در محله‌ای که سه چهار مسجد سست پیکر و زشت ساخته شده است، یک مسجد به سامان و زیبا ساخته می‌شد. ایران‌شناسی اروپایی، که برای دیدار از بناهای تاریخی به ایران آمده بود، می‌گفت او پیش از آمدن به ایران این گمان را داشت که در تهران، مانند استانبول، با ۴۰۰ مناره رفیع و بلند بالا رو به رو خواهد شد، که در دو دهه اخیر ساخته شده‌اند. در تهران جای مسجدی به زیبایی مسجد کوالاامپور، که اخیراً ساخته شده است، واقعاً خالی است. طنز تلخ مسأله در این است که این مسجد با یاری هنرمندان ایرانی ساخته شده است.

لابد که باید به زیبایی مسجد آجر سه سانتی خیابان میرداماد، که بیشتر برای مجالس ختم دولتمندان ساخته شده است، قناعت کرد و یا منتظر روزی بود که نمایشگاه بین‌المللی تهران باز باشد تا بتوان به مسجد زیبای آن دسترسی پیدا کرد. دامنه افول معماری دولتمندان به معماری مسجد نیز رخنه کرده است. گویا که تکنیک معماری مدرن و معماران دانش‌آموخته زمان ما فاقد توان معماران خواجه نظام‌الملک و تاج‌الدین عصر سلجوقی، آفریدگان دوگنبد باشکوه، استوار و تنومند، هستند. یا جا دارد که به میزان اعتقاد و ایمان درونی سازندگان مسجدهای روزگاران گذشته اندیشید؟

درد دل درباره خودمان به درازا کشید. اجازه می‌دهید پاسخ شما را درباره ایران‌شناسی در نامه‌ای دیگر بدهم؟

تهران، ۸۰/۱۰/۱۶

می‌پرسید:

● آیا هرکسی که دربارهٔ ایران مطالعه و پژوهش کند می‌شود ایران‌شناس؟! من سدسازان، زمین‌شناسان، خاک‌شناسان، گیاه‌شناسان و... را مهندس سدساز، معدن‌شناس و زمین‌شناس می‌دانم نه ایران‌شناس! بعد برای رشته‌هایی که نام برده‌اید نام «کشورشناسی ایران» را برگزیده بودید.

□

پاسخ این پرسش بستگی به این دارد که چقدر علاقه به دقت در تعریف داشته باشیم. جدی که باشیم، از ۱۲۴ هزار پیغمبر شمار مرسلان کمتر از انگشتان یک دست است و از میان مرسلان تنها پیامبر اسلام (ص) است که در تاریخ دقیق ظهورشان هیچ‌گونه تردیدی نیست. قرآن مجید را هم هرگز نمی‌توان با اوستا، تورات و انجیل مقایسه کرد...

در گفت‌وگویی که در دفتر شما داشتیم، عرض کردم که در روز گشایش هفتمین کنگرهٔ ایران‌شناسی که به ریاست زنده‌یاد دکتر پرویز ناتل خانلری در سال ۱۳۵۶ در دانشگاه ملی (شهید بهشتی) برگزار شد، آقای خانلری گله کردند که از کنگرهٔ ششم تا کنگرهٔ هفتم، به رغم وجود ۷۰۰ ایران‌شناس ایرانی، کار چندانی انجام نگرفته است. آن روز در تالار سخنرانی بی‌درنگ به

پیرامونم نگاه کردم و شگفت زده دیدم که تالار تا خیرخیزه پر است. بعد که کنبجکاوای کردم، پی بردم که حتی اگر کسی دربارهٔ تولد فرزند دلبندش تنها شعر خود را سروده است، به نام عضو کنگره، به مجلسی که می‌توانست با کمی تساهل و تسامح در حد استاندارد ملی. تنها ۴۰ نفر شرکت کننده داشته باشد، دعوت شده است. ظاهراً ملاک تعیین کننده برای گزینش عضو، علاقه به عضویت بوده است.

حالا می‌گذریم از این که گردن کلفت‌های کنگره هم به شیوهٔ ارباب و رعیتی و استانداردهای خاص شرقی گردن کلفت شرق شناسی شده بودند. درست مانند فتودال‌های ایران باستان که شغل فتودالی را به ارث می‌بردند.

سدشناسان، زمین‌شناسان، خاک‌شناسان و گیاه‌شناسان را می‌توان ایران‌شناس نامید، به شرط این که سدها، سرزمین‌ها، خاک‌ها و گیاهان تاریخ را شناسایی کرده باشند. شناختن و شناساندن سد داریوش، بند امیر، سرزمین آسگرته‌ای‌ها و شهر مازندران و سکستان، خاکی که در تاریخ به توبره کشیده شده است و گیاهانی که در اعماق تاریخ رویده‌اند و در کتاب‌هایی مانند صیدنه از ابوریحان بیرونی آمده‌اند، کار ایران‌شناسان است. شناختن و شناساندن کانال سوئز و آن کانال آتوس در مقدونیه که به سرپرستی مهندسی ایرانی به نام آرتاخه (ارته‌خایه)، برای عبور کشتی‌های ایرانی در دامنهٔ آتوس کنده شد، کار ایران‌شناس است. گفت‌وگو دربارهٔ تاریخ مس، مفرغ، آهن و شیشهٔ ایرانی کار ایران‌شناس است. این کار غیر از شناخت فیزیک مس، مفرغ، آهن و شیشهٔ ایرانی است. یکی مو می‌بیند و آن دیگری پیچش مو.

هنگامی نیز که می‌گوییم، دورهٔ عباسی برای نهضت علمی خود میوهٔ درخت تناوری را چید که انوشیروان کاشته و پرورانده و به بار نشانده بود و عصارهٔ همین میوه بود که به کام سردمداران رنسانس خوش آمد و به آنان پویایی بخشید، در حقیقت اظهار نظری ایران‌شناسانه می‌کنیم، اما از این اظهار نظر رنسانس‌شناسان هم می‌توانند سودجویند. پرداختن به نقش ایرانیان در بسیاری از زمینه‌های علمی، فرهنگی، مدنی و انتقال آن‌ها به اروپا کاری

ایران‌شناسانه است، اما هر یک از این زمینه‌ها، مجرد از ایران‌شناسی، قلمروی مستقل برای خود دارد! پس ایران‌شناسان می‌توانند سابقه شیمی و نجوم و ریاضی را مورد مطالعه قرار دهند، اما هیچ شیمی‌دان و ریاضی‌دانی را نمی‌توان یافت که خود را نیازمند ایران‌شناس بیابد!

به عبارت ساده‌تر، اگر ایران‌شناسی پرداختن به سابقه مدنیت، فرهنگ و هنر و علوم گوناگون را رها کند، خود در فضا دلنگان خواهد ماند. برای نمونه ایران‌شناسان در راستای پژوهش‌های خود است که دریافته‌اند که واژه‌های جبر، شیمی، الگوریسم و صفر از واژه‌های اصیل عربی و فارسی هستند که به همه زبان‌های اروپایی راه یافته‌اند و امروز اروپایی آن‌که نیازی داشته باشد که به یاد ما بیفتد با همین چهار واژه که به نمونه آوردم می‌تازد. از اشاره به نقش صفر در زندگی بشر و دست کم در کامپیوتر صرف نظر می‌کنم.

این هم از دستاوردهای ایران‌شناسی است که می‌دانیم که مسلمانان، با ایرانیان خود، انواع هندسه را، که یونان باستان تقریباً اطلاعی از آن نداشت، پی‌ریزی کردند. خوارزمی متفکر بزرگ ایرانی در سال ۸۲۵ میلادی اثر بزرگ خود را به نام الجبرالمقابله، با استفاده از همه نوشته‌های پیرامون خود از هند تا بابل، به پایان برد و به اصطلاح امروزی منتشر کرد. خوارزمی در پیشگفتار این کتاب نوشت، که این کتاب برای محاسبه سهم الارث، تقسیم، مسایل حقوقی، قراردادهای بازرگانی، مساحی، قنات‌سازی و همچنین مسایل هندسی و جز این‌ها مورد استفاده دارد. در سده دوازدهم ترجمه رساله معروف خوارزمی درباره حساب به لاتینی، موقعیت ریاضیات را در اروپا کاملاً متحول کرد.

هدف ایران‌شناس از شناختن خوارزمی رسیدن به مسایل ریاضی نیست. ریاضی از آن ریاضی‌دان‌ها است. هدف ایران‌شناس رسیدن به هزارتوی تاریخ فرهنگ است و دیدار با فرهنگ سازان. تنها ورود اعداد عربی، صفر و کسر به اروپا از طریق ترجمه رساله خوارزمی، برای پی بردن به نقش خوارزمی کفایت می‌کند. زیج یا جدول‌های نجومی خوارزمی نیز در سال

۱۱۲۶ میلادی به لاتینی برگردانده شد. خیام دیگر شخصیت دوران‌ساز در زمینهٔ ریاضی است که در ایران و اروپا معمولاً به خاطر رباعیاتش مشهور است. در صورتی که اعتبار خیام را باید بیشتر در نبوغ ریاضی و دیگر پژوهش‌های او دربارهٔ طبیعت جست. خیام علاوه بر تصحیح تقویم ایرانی، با تکمیل جبر خوارزمی و ریاضیات یونان تحول تازه‌ای در این دو رشته به وجود آورد، که اروپا سود فراوانی از آن برد. ریاضی خیام به کار تدوین تاریخ‌تطور ریاضی می‌آید و نقش علمی و فرهنگی او به کار ایران‌شناس و برای تألیف تاریخ فرهنگ و نقش ایران در پدیداری انقلاب فرهنگی و علمی. ایران‌شناسی فاش می‌کند که دانش ستاره‌شناسی غرب نیز که امروز، با دستاوردهای شگرف خود، انسان را مانند قهرمانان اساطیری در کاینات می‌چرخاند و می‌تازاند، وامدار نخستین مبهورات آسمان بیابان‌های مشرق زمینی است، که برای یافتن راه خود در برهوت‌ها ناگزیر از کمک‌گرفتن از ستارگان و نشانه‌گذاری آن‌ها بودند و سرانجام نخستین رصدخانه‌های جهان را، مانند رصدخانه‌گندی‌شاپور و مراغه و بغداد تأسیس کردند. مسلمانان در طول سده‌های میانهٔ تاریک، قایل به کرویّت زمین بودند و نقشه‌ای که مورد استفادهٔ کریستف کلمب قرار گرفت و سبب شد که او آمریکا و سرخ‌پوستان را بیابد و یا سرخ‌پوستان او را کشف کنند، بر پایهٔ باورهای مسلمانان تهیه شده بود.

نمونه‌های زیادی وجود دارند که ایران‌شناسی را به طور مشخصی از دیگر رشته‌های علمی جدا می‌کنند. دیگر امروز منجم‌ها، فیزیک‌دان‌ها و پزشکان روزگاران گذشتهٔ ایران به کار دانشمندان امروزی نمی‌آیند، اما ایران‌شناسان در هر فرصتی که می‌یابند برای ماندگاری آن‌ها در خاطرهٔ تاریخ دریغ نمی‌کنند. آشنایی با ماندگاران تاریخ برای سرگرمی نیست، برای بخشیدن ریشه‌ها است و برای از خود نبریدن. این که برخی زمزمه می‌کنند که گویا عمر ملیّت، دست کم در زمینه‌های علمی سرآمده است، هنوز بیشتر به یک شوخی سودجویانه می‌ماند، تا حقیقت. تنها کافی است که به بازی فوتبال دو تیم خارجی نگاه کنیم، تا دریابیم که هنوز بشر تا چه حدی نیازمند جوشش خون

خودی است.

آدمی نیاز دارد که بداند که ابوریحان بیرونی، دانشمند جغرافیادان، مورخ، منجم و فیزیک‌دان ایرانی، که سانسکریت را در هندوستان آموخته بود، کتاب‌های علمی هند را به زبان عربی ترجمه کرد. بیرونی، در پژوهش‌های خود در زمینه تعادل مایعات به نتایج تعیین‌کننده‌ای رسید. از قانون تعادل مایعات را از طریق بررسی چاه‌های آرتزین در هندوستان آموخته بود. نوشته‌های بیرونی در تاریخ ملت‌ها و همچنین هندوستان از اعتبار و شهرت ویژه‌ای برخوردارند. بیرونی تکلیف عرب‌ها را در استفاده از اعداد هندی روشن کرد و توانست مسایل مربوط به زاویه‌ها و مقاطع مخروطی و معادلات درجه ۳ را حل کند. او همچنین به هنگام محاسبه چگالی ۱۸ نوع سنگ قیمتی از روش فشار آب استفاده کرد. حاصل این دستاوردها با رخنه به اروپا در زیرساخت علمی که در حال شکل‌گرفتن بودند بسیار موثر افتادند.

آدمی نیاز دارد که بداند که مسلمانان با تکیه بر تجربه‌های ایرانیان به نتایج گران‌بهایی در علم شیمی دست یافتند. این که در همه جهان واژه شیمی از کیمیای فارسی گرفته شده است، نشان‌دهنده نقش ایرانیان در پیدایش این دانش است. رازی، علاوه بر دست یافتن به الکل و نام‌گذاری آن، چگونگی ترکیب عناصر بی‌شماری را تعیین کرد و واکنش‌های شیمیایی جدیدی را شرح داد، که بعدها راجر بیکن درباره آن‌ها گفت‌وگو کرد.

رازی ستاره درخشان دوره زرین دانش پزشکی بود، که از خود ۲۰۰ جلد کتاب بر جای گذاشت. یکی از آثار مشهور و پر از خلاقیت رازی درباره آبله و سرخک است. او در این رساله روش تشخیص دقیق این دو بیماری را می‌آموزد و به مسری بودن این بیماری‌ها اشاره می‌کند. او ظاهراً برای درمان این بیماری‌ها به نوعی واکسن نیز اشاره دارد. این رساله خیلی زود به زبان لاتینی و سپس با پیدایش صنعت چاپ به دیگر زبان‌های اروپایی برگردانده شد و بارها و بارها به چاپ رسید. الحاوی، کار بزرگ و ۲۰ جلدی رازی نیز به زبان لاتینی ترجمه شد. که تا سده هفدهم میلادی کتاب درسی بی‌چون و چرای

دانشکده‌های پزشکی اروپا بود. آدمی سخت نیازمند دانستن این‌ها است، اما دانشمندان شیمی و پزشکی باید کار خود را بکنند و شناخت و شناساندن گذشته ایران را به ایران‌شناسان بسپارند.

دیگر این ایران‌شناس است که ابن‌سینا، بزرگ‌ترین جانشین رازی در علم پزشکی را زنده نگه می‌دارد. ابن‌سینا دانشمند پربار و پرکار دیگری از مشرق زمین بود که طرف‌گفت‌وگوی مغربی ما را که می‌تواند، از باد دستاوردهای علمی فراوانش، دوره جاهلیت خود را فراموش کرده باشد، اندکی وادار به درنگ کند. نیاز به این درنگ نیازی کودکانه نیست، بلکه فراهم آوردن مقامی در خور طرف‌گفت‌وگو است! متأسفانه، بخواهیم یا نخواهیم، یکی از دشواری‌های فراهم آوردن زمینه‌گفت‌وگو این است، که طرف‌گفت‌وگو ما را لایق گفت‌وگو با خود نمی‌بیند!

ایران‌شناس باید که بنویسد که ابن‌سینا ۹۹ کتاب درباره پزشکی، نجوم، هندسه، فلسفه، یزدان‌شناسی و فقه‌الغہ تألیف کرد. از آن میان دو دانشنامه غول‌آسا به نام‌های کتاب الشفا و القانون فی الطب. الشفا در ۱۸ جلد تألیف شده است و دانشنامه جامعی است درباره همه دانستنی‌های مربوط به علوم و فلسفه. در این کتاب از طبیعیات، زبان و حتی اقتصاد و موسیقی سخن رفته است. کتاب القانون فی الطب، که در سده دوازدهم میلادی به لاتینی ترجمه شد، از حدود یک میلیون واژه درست شده بود و بر همه آثار پیش از خود، حتی نوشته‌های رازی برتری داشت. این دانشنامه بزرگ علوم پزشکی دربرگیرنده کلیه مطالب مربوط به کالبدشناسی، فیزیولوژی، آسیب‌شناسی، بهداشت، بیماری‌های داخلی و داروسازی زمان خود بود. در این کتاب شرح خودو ۷۶۰ نوع دارو آمده است. بخش دارویی این دانشنامه، تا پیدایش علوم تجربی جدید، منبعی بی‌همتا بود. ابن‌سینا بیماری‌های ذات‌الریه و سل را شرح داد و ثابت کرد که بیماری سل مسری است.

باری! پزشکان ایران برای جلوگیری از شیوع طاعون اجتناب از تماس با لباس و مواد غذایی آلوده را توصیه می‌کردند و سرطان معده را تشخیص

می دادند. آن‌ها برای مقابله با مسمومیت، پادزهر تجویز می‌کردند و داغ کردن را می‌شناختند و بیماری‌های چشم را درمان می‌کردند و برای بی‌هوشی از طریق تنفس از مواد بی‌هوشی استفاده می‌کردند. آن‌ها همچنین برای جراحی، داروهای بی‌هوش‌کنندهٔ خوراکی را می‌شناختند. این پزشکان حتی به عمل سزارین دست زده‌اند. اروپا تا پیدا شدن پزشکی در عصر جدید، که خود بیشتر حاصل پژوهش‌های ایرانیان بود، سخت نیازمند دستاوردهای پزشکی رازی، ابن‌سینا بودند، که آوازهٔ شهرشان از مرزهای آسیای مقدم گذشته بود. از سازمان نظام پزشکی ایران انتظار نمی‌رود که به این اطلاعات ریز و درشت دست یابد. اگر این سازمان به چگونگی بیماری‌های بومی اشراف دارد، به تعریف ما این اشراف کاری در قلمرو ایران‌شناسی نیست. مقنی‌ها هم که در کندن کاریزهای سنتی ایران مهارت دارند ایران‌شناس نیستند. کار ایران‌شناسی این است که ما امروز پس از گذشت ۲۵۰۰ سال می‌دانیم که داریوش در سال ۴۹۶ پیش از میلاد، پس از ۵ روز شترسواری هنگامی که به واحهٔ خازجه در صحرای لیبی رسید، خبر دادند، که واحه دچار کم‌آبی بسیار شدیدی شده است. بی‌درنگ به فرمان او، با فراخواندن استادان مقنی از ایران، قنات‌هایی برای خارجه کنده شد. از برخی از این قنات‌ها، که گاهی چاه‌هایی به عمق ۱۲۰ متر دارند، هنوز هم به طور مداوم در هر دقیقه ۲۰۰ تا ۳۰۰ لیتر آب گرفته می‌شود و در بیابان‌های سوزان هزاران کیلومتر دورتر از ایران، از مظهر چندین قنات، آبی بیرون می‌زند، که سرچشمهٔ آن‌ها در هزاره‌های گم‌شدهٔ ایران قرار دارد!

یا از اتاق بازرگانی نمی‌خواهیم که به روند دادوستد بسیار گرم مس و آهن که حتی پیش از هخامنشیان میان فلات ایران و فلسطین و فینیقیه رواج داشته است دست یابد. همچنان که از مهندسان مشاور شهرداری انتظار نداریم که متوجه این ویژگی درخور توجه آرامگاه داریوش شوند که می‌توان با ساخت و پرداخت آرامگاه او در نقش رستم، در شش کیلومتری شمال تخت جمشید، به نشانه‌هایی از شخصیت استثنایی او رسید: ویژگی غافل‌گیرکنندهٔ این

آرامگاه، که در سینه صخره‌ای با شیب تند و دیوار مانند در دل سنگ کنده شده است، شباهت نمای آن به کاخ داریوش در تخت جمشید است. از انگیزه داریوش درباره تکرار نمای کاخ اختصاصی او (تَچَر) در آرامگاه بی خبریم، اما دقت در تکرار حتی اندازه‌ها را می‌توان ناشی از آن دانست که داریوش تفاوتی میان خانه این جهانی و سرای ابدی خود نمی‌دیده و یا دست کم میل داشته است که چنین باشد! این برداشت یا تمایل، در قرارداد خود میان حال و ابدیت و ادامه حال در ابدیت و غوطه خوردن در سرای ابدی، با دقتی پرسواس، در طرح و ساخت نمای آرامگاه اعلان شده است. در این جا، در آرامگاه داریوش، دری است که همزمان با بسته شدنش به روی این جهان، به روی آن جهان، که نمای این جهان را به قدر دل‌بستگی‌های انسانی در خود نهفته دارد، گشوده می‌شود.

ایوان آرامگاه ۱۸/۵۷ متر کاملاً برابر با عرض کاخ تَچَر در تخت جمشید است. عرض کاخ ۱۸/۶۰ متر است و اختلاف فوق‌العاده ناچیز سه سانتی متری می‌تواند ناشی از اشتباه معمار باشد. چهار ستون با سرستون‌های کله گاوی، سقف افقی ایوان بخش میانی را، که چهار تیرک دارد، بردوش گرفته و در دو سوی ایوان، برای کاستن از عمق ایوان، دو برآمدگی مستطیل شکل عمودی از سقف تا به کف به چشم می‌خورد. ارتفاع این دو برآمدگی درست برابر است با ارتفاع کاخ در تخت جمشید. یعنی ۷/۵۲ و ۷/۶۳ متر. در اینجا نیز فاصله ستون‌ها مانند کاخ درست ۳/۱۵ است. اگر هم ایوان آرامگاه پنجره ندارد، عرض در ورودی آرامگاه درست با ورودی کاخ (۱/۴۰ و ۱/۳۸۵) برابر است. این اندازه‌ها امکان بازسازی نمای کاخ داریوش را فراهم می‌آورند. مثلاً سرستون‌های از میان رفته کاخ را در اینجا می‌توان بازیافت. ستون پایه‌های دو طبقه و مکعب شکل، سرستون‌های کله گاوی و حمال‌های چوبی متکی برگرده گاوها، همگی با نمونه‌های کاخ داریوش برابر اند.

مهندس مشاور شهرداری این را هم الزاماً نباید بداند که آرامگاه کوروش در پاسارگاد، که به مشهد مرغاب معروف است، کهن‌ترین آرامگاه شناخته

شده ایران است و از استواری این بنا همین بس، که پس از گذشت بیش از ۲۰۰۰ سال از بنای آن، تنها دگرگونی پدید آمده در آن، در غبار و زنگار روزگاران گذشته است. مقاومت آرامگاه در برابر گذشت زمان نیز، به رغم استواری بنا، می تواند گواه احترام عمومی به کورش باشد. در دوره اسلامی نیز، این آرامگاه، با گرفتن نام مذهبی «قبر مادر سلیمان» از گزند در امان مانده است. شاید هیچ مهندس مشاور متوجه نشود که جالب ترین بخش بنای آرامگاه شیروانی سقف آن است. این شیروانی کهن ترین شیروانی ای است که در فلات ایران وجود دارد و به عبارت دیگر از ایران به دست آمده است. گفته شده است که جسد کورش به جای این که در درون آرامگاه قرار گرفته باشد، در زیر شیروانی که تا بالا سه متر ارتفاع دارد، گنجانده شده بوده است. پس از گذشت دو هزاره است که در دیوانخانه کریم خان زند در شیراز به شیروانی ای از این دست برمی خوریم...

به این «چیز» ها است که ایران شناس دست می یابد! پس، جز تاریخ (در حقیقت سوابق تاریخی) هیچ کدام از خود علمی که ایران شناسان به آن می پردازند ایران شناسی نیست. کار ایران شناسی پرداختن به سابقه این علوم در ایران است و نقش ایرانیان در پدیداری این علوم. بنابراین همچنان که در نخستین نامه ام نوشتم، ایران شناسی یعنی دانش شناخت ایران. تکلیف دانش هم که روشن است! اگر برای کسی این پاسخ قانع کننده نباشد، باید برای او یک بار دانش را تعریف کرد! ایران شناس هم کسی است که پیشه او ایران شناسی است! حدود و قلمرو ایران شناسی نیز مانند هر دانشی دیگر نامحدود است.

اما اصطلاح کشورشناسی در هیچ زمینه ای به من پاسخ نمی دهد. گیاه شناسان را، اگر به سابقه گیاهان و فرهنگ همراه این گیاهان، مانند هوم و اسپند و مومیا، بپردازند، می توان گیاه شناسانی خواند که کاری ایران شناسانه کرده اند. و خاک شناسان را هم می توان ایران شناس خواند، اگر خاک را به نظر کیمیا کنند! همین خاکی که بوی مادر را می دهد و بوی خواجه ما را.

تهران، ۲۲/۱۰/۸۰

تبرستان
www.tabarestan.info

ساعت سه‌ونیم روز سه‌شنبه هفته گذشته تازه از بحثی طولانی و خسته‌کننده‌ای که درباره اسناد تاریخ ایران و کیفیت تاریخ‌نویسی در ایران متواری شده بودم که در میان راه نامه شما به دستم رسید، که در آن پرسیده بودید:

● «نقش اسناد را در پژوهش‌های ایران‌شناسی در گذشته و حال چگونه می‌دانید؟»
■ بی‌درنگ اعتراف کنم که پاسخ به این پرسش گوشه چشمی نیز به بحث یادشده خواهد انداخت. اهمیت آن بحث به جای این که در موضوع بحث باشد، مانند اغلب بحث‌های ما ایرانیان، در ساختار نامرغوب آن بود! می‌توانستی هزار ساعت بنشینی و هزار ساعت در هزارتوی بحث سرگردان باشی و در هزاران کوچه و پس‌کوچه شلتاق بیندازی! تنها چیز مثبت بحث این بود که می‌دیدى که مباحث در به سرگردانی کشاندن بحث صادق و بی‌تقصیر است. فیثاغورث در سده ششم پیش از میلاد جدول ضرب را ساخت و دانش ریاضی حدود ۲۵۵۰ سال است که با تکلیفی روشن بر پاشنه‌ای مطمئن می‌چرخد. مورخان مغربی نیز حدود دو قرن است که در دانش تاریخ به تعاریفی نسبی دست یافته‌اند که هم کار نوشتن را برای خود آنان آسان می‌کند و هم کار خواندن را برای خوانندگان. آن‌ها، بپذیریم یا نپذیریم، مانند بیشتر

کارهای خود، سرانجام پس از قرون وسطای خود تن به منطق دادند و با پذیرفتن منطق، صرف نظر از زشتی و زیبایی و کیفیت کار، خود را در برابر بسیاری از گزندها بیمه کردند. اما ظاهراً ما هنوز، مانند آن یکی بار، هنوز اندر خم یک کوچه ایم و عطار واقعاً بهانه است!

پیدا است که در چنین موقعیتی کاربرد اصطلاح‌های کلیشه‌ای چند منظوره مانند «وقایع نگاری»، «ژورنالیستی نویسی» و «ظفرنامه نویسی» به بیشترین حد خود می‌رسد. البته در کنار این موقعیت، بازار نقش سیاسی و دینی و رویه و تقیه نیز، به حق و ناحق، گرم می‌شود. برخی شلاق ملامت می‌خورند و بعضی می‌خواهند که قرمطی و ملامتی قلمداد شوند، که البته نیستند. زیرا یزید بودن و بازید شدن هم آیین خود را می‌طلبد! و زیرا که ما، ناگزیر، دوری و دوری است که به پنهان شدن در پشت آیین‌ها، تا آیینی شدن، دلبستگی بیشتری داریم. پس باید که ما این واقعیت را بپذیریم که ما در نگاه به تاریخ و اسناد تاریخی و شیوه گزینش اسناد نیز در آغاز راهیم و هنوز به تعریف‌های مشترکی نرسیده ایم. زیرا هر علاقمندی، مانند من، خود را شایسته یافتن تعریف می‌داند. غافل از این که، اگر حقیقت نمی‌تواند چندان متنوع باشد، بی‌شماری آراء ناشی از فرهیختگی نیست. همچنان که بی‌شماری احزاب سیاسی نمی‌تواند حکایت از پختگی یک ملت بکند.

از روزگار مرحوم فیثاعورث بیشتر از ۲۵۰۰ سال گذشت و با این که امروز غوغای اعداد به پرطنین‌ترین حد خود رسیده است، هنوز کسی در هیچ کجایی به فکر ساختن جدول ضربی دیگر نیفتاده است. حتی ما که شیفته هر چیزی هستیم که نو باشد.

باری! ما هم سرانجام باید بپذیریم که برای تاریخ و اسناد تاریخ تعاریف چندان متنوعی وجود ندارد. به نظر من جستن و یافتن تعریفی پیچیده و بغرنج و «نو» برای تاریخ و اسناد تاریخ راه به جایی نمی‌برد. تاریخ یعنی بازگویی و ثبت حقایق تعیین‌کننده و نقش‌انداز مستند روزگاران برای رسیدن به استنتاجی نزدیک به حقیقت و واقعیت و مورخ کسی است که این توانایی را دارد که با

گزیدن اسناد موجود و سپس سنجیدن آن‌ها حقایق و واقعیت‌ها را برای رسیدن به نمایشی نسبتاً مفهوم، با بی‌طرفی، مونثاژ می‌کند؛ بدیهی است که وثائق در خود واژه سند مستتر است و استفاده از آن برای تعریف به تطویل می‌انجامد. معمولاً چنین است که مورخ برای هر موضوعی که مطرح می‌کند، بی‌درنگ شاهد و منبع خود را معرفی می‌کند. این شاهدها به چند گروه عمده تقسیم می‌شوند:

۱. شاهدهای تاریخی غیر قابل تحریف و دست‌اول، مانند کتیبه‌ها و نگاره‌ها.

۲. شاهدهای غوطه‌ور در میان گزارش‌های نویسندگان و مورخان گذشته و حال، مانند هرودت، طبری و مثلاً گیرشمن.

۳. شاهد از میان نظریه‌ها و برداشت‌های همین نویسندگان و مورخان.

۴. شاهد از میان انواع اسناد شخصی و دیوانی و اداری (سیاسی، اقتصادی، قضایی، امنیتی، فرهنگی و هنری).

۵. شاهد از میان هر سه گروه، اما به سبب عدم دسترسی مستقیم به نوشته‌های این سه گروه، با تکیه بر نوشته‌های دیگر نویسندگان و مورخان و به نقل از آن‌ها، با قید رابط، که به سبب آسانی، بیشتر به کار ما می‌آید!

با دو گروه نخست دشواری‌چندانی نداریم. گزینش و به‌کارگیری، بستگی به نوع نیاز مورخ و میزان باور او دارد. با گروه سوم نیز مشکل، عمده نیست. یا مورخ با نظریه و برداشتی موافق است و یا مخالف و موافقت و مخالفت او پیوند بی‌چون و چرایی دارد با اعتبار صاحب نظریه و نوع منبع‌هایی که او به کار گرفته است.

دشواری و نگرانی را گروه‌های چهارم و پنجم فراهم می‌آورد: در گروه چهارم باید که برای اعتبار فرهنگی و مدنی اسناد، با توجه به نیازهایمان، به تعریفی جامع برسیم. آیا هر سندی که عمری از آن گذشته است الزاماً ارزش تاریخی دارد؟ آیا بسامد سند در تعیین ارزش و اعتبار سند نقش دارد؟

برای نمونه: آیا ارزش سند ازدواجی که تنها یک نمونه پاره‌پوره آن از ایران باستان به دست آمده است با ارزش اسناد ازدواجی که میلیون‌ها نسخه از آن‌ها را

می‌توان در هر طاقچه و صندوق و گنج‌های یافت برابر است؟ نمونه‌ای دیگر: می‌دانیم که در ایران باستان گاهی مجرمان سیاسی را با انداختن آن‌ها از سوراخ بام اتفاقی انباشته از خاکستر الک‌شده، و غرق آرام آن‌ها در خاکستر نرم اعدام می‌کرده‌اند. اینک آیا تنها سندی دو هزار ساله که از این اختراع قضایی به دست می‌آید می‌تواند در کنار سند هزاران رأی اعدام دادگستری موجود قرار گیرد؟

در این جا و در تعریف این گونه از اسناد معاصر و یا نزدیک به روزگار ما باید کمی دقت کرد و کوشید تا در دام «سندزدگی» نیفتاد. اسناد تاریخی شباهت زیادی به اشیاء موزه‌ها دارند. دشنه‌ای پوسیده و کُند برای موزه در خورتر است از انواع دشنه‌های خوشدستی که امروز با تکنیک و دلسوزی پیشرفته‌ای ساخته می‌شوند. تنها در هریک از کلیساهای شهری و روستایی اروپا هزاران سند ازدواج، ملک، تجارت، منازعه و غیره هزارساله و بیشتر وجود دارد که به کاری نمی‌آیند. سال‌ها پیش، هنگامی که در انبار بایگانی کلیسایی در یکی از ده کوره‌های آلمان، ده‌ها هزار سند قدیمی تا هزار ساله را دیدم، بی‌درنگ یاد برخی از علاقمندان در ایران افتادم که اگر در ایران به چنین انباری برمی‌خوردند، تا آخر عمر از چاپ اسناد تاریخی دل نمی‌کنند و دست نمی‌کشیدند.

نمونه‌های زیادی از این مجموعه‌ها چاپ شده‌اند که آخرین خواننده آن‌ها غلط‌گیرهای چاپخانه‌ها بوده‌اند. گاهی در پیشگفتارها مدیون می‌شویم که تا زمانی که این اسناد چاپ نشوند تاریخ واقعی مملکت نوشته نخواهد شد! معلوم نیست که چرا باید برای معدودی مورخ احتمالی، سندی بسیار مهجور و یک‌بارمصرف چندین هزار بار از کنار تَوَرِد چاپ بگذرد. این کار از جهاتی شباهت به آن کار مرحوم قائم‌مقام دارد که معاهده نمی‌دانم ترکمن‌چای یا گلستان را به خط خوش خود نوشت! مگر از قاجارها چه خیری دیده‌ایم که امروز در صدها کتاب نیاز به اسناد مسقطی خوردن و فرح‌آباد رفتن و حجامت انداختن آن‌ها داشته باشیم. ظریفی می‌گفت، برای این که بدانی میمون

چه شکلی است یک بار باغ وحش رفتن کفایت می‌کند. البته این بدان معنا نیست که اسناد را دور بریزیم. از این اسناد باید تا تاریخی معین با دلسوزی هرچه تمام‌تر نگهداری کنیم. در جهانی که هر روز میلیاردها برگ کاغذ از حرمت یک سند برخوردار می‌شوند، دیگر چاپ اسناد شیوه نگهداری نیست. تا کی می‌توان برای این شیوه توجیهی یافت؟ فراموش نکنیم که میلیاردها باری که بشر امکان ممد حیات و مفرح ذات را به طور خودکار فراهم آورده است نیز به درد «گسپرو» کردن نمی‌خورند. «مجال» واژه‌ای است که در روزگار ما به کلی مفهومی دگرگون یافته است و هنوز هم در حال دگرگونی است. امروز باید، با توجه به مجال‌ها، برای نوشتن تاریخ همین بشر چاره‌ای دیگر اندیشید. البته با سند!



اما درباره گروه پنجم: ما در ایران به سبب دسترسی نداشتن به منابع دو گروه اول، سخت نیازمند گروه‌های سوم و پنجم هستیم. برای نمونه از صدها جلد متن کلاسیک یونانی و رومی، که دو سوم مطلب آن‌ها درباره ایران باستان است، تنها دو یا سه متن به فارسی ترجمه شده است و آن هم ناقص. از متن‌های پهلوی چند سالی است که تنها به چند ترجمه دسترسی پیدا کرده‌ایم. برای نمونه متن پهلوی بسیار مهم دینکرد هنوز به فارسی ترجمه نشده است. پس ناگزیر از مراجعه و حتی می‌خواهم بگویم که تکدی از دیگران هستیم. با این همه، مورخ می‌داند که این دیگران نیز چندان قابل اطمینان نیستند. پاسخ به چرایی این مسأله، خود دشوار است. آنچه که طرح آن در این جا به کار ما می‌آید، این است که مورخی که در حال نوشتن تاریخ کشور خود بر پایه نوشته‌های دیگران است، میل دارد این نوشته‌ها را تدقیق کرده و به محک بزند. او آگاه است که هر چیزی که می‌درخشد زر ناب نیست.

نمونه: نویسنده «الف» اشاره می‌کند که اوستایی که اسکندر با خود برد و دستور ترجمه آن را داد، ۲ میلیون بند داشته است. منبع مورخ، نویسنده قابل اعتماد او آقای «ب» است. اگر نوشته آقای «ب» را پیدا کنی، می‌بینی، منبع

آقای «ب» آقای «پ» است، که اگر بخت یار باشد و بتوانی اثر آقای «پ» را هم گیر بیاوری، در می‌یابی که از نوشته «آقای «ت» بی‌نیاز نیستی، و سرانجام سرِ نخ را گم می‌کنی. تازه این را هم می‌فهمی که هر کدام از آقایان «الف»، «ب»، «پ» و «ث» در حال و هوای ویژه خود و مصادره‌های خود دست به قلم داشته است. بگذریم از مکتب‌های گوناگون و هواداران متنوع داخلی و خارجی آن‌ها! و بگذریم از مکتب خودت که از چند سو زیر فشار است. برآیند این که: تاریخ را هر طور که بنویسی مخدوش است. نویسی؟ باید که با دقت و حوصله هر کاری را که از دست برمی‌آید، انجام دهی. سرنوشت تاریخ گم‌شده این است که باید آن را در میان تاریخ‌های مخدوش جست. تاریخ یک پیکر واحد نیست که امید به یافتن آن داشته باشی. تاریخ، ظرف ظریف هزار پاره‌ای است که آن را به هفت کشور جهان پاشیده‌اند. باید که پاره‌ها را تک تک جست و از پیش پذیرفت که این ظرف ظریف پس از بازسازی، لب‌پریده خواهد ماند.

و سرانجام باید که به آبخور این برداشت برسیم که چرا باید نوشته مورخ ایرانی برای برخورداری از وجاهت باید متکی بر برداشتی از مورخی بیگانه باشد، وگرنه حنايش نمی‌گیرد! اغلب می‌بینیم که برای دادن طول و عرض کاروانسرای متروک، بر سر راه شیراز خودمان، باید از فلان نویسنده بیگانه شاهد آورد. نمی‌خواهم به آن جا برسم که نوشته‌ای بی‌منبع بماند، اما می‌خواهم پا بفشارم که زمان پرهیز از این گرایش رسیده است! بیگانگان برای نوشتن تاریخ میهن ما خیلی کوشش کرده‌اند. و اینک زمان به دست گرفتن تولیت تاریخ و فرهنگ ملی به خود ما رسیده است.

اما همواره با این آگاهی، که با مالیدن نمدی برای قامت بلند بالای تاریخ، آن را خراب نکنیم، بدین نمط که اغلب خوانده‌ایم.



یک بار دیگر: به نظر من در گذشته، اسناد مکتوب از حرمتی درخور برخوردار نبوده‌اند و اگر هم از سندی استفاده شده است اغلب و شاید هم تنها

برای دوختن پاپوش بوده است. مخصوصاً در قلمرو دانش توجهی به اسناد نشده است و ما مصلحت را بیشتر در این دیده‌ایم که کار را بر دوش خاورشناسان بنهیم. خودمان بیشتر در این فکر بوده‌ایم که اگر به اسنادی دسترسی داریم، از آن‌ها مقاله و یا کتابی فراهم آوریم! امروز هم حتماً منظور بیشتر مراجعه‌کنندگان به مراکز اسنادی همین است و به ندرت کسی را می‌توان یافت که برای کاری که در دست دارد مراجعه‌ای تب‌آلود به مرکز اسنادی بکند. من آگاهم که با این نظر خود دل عده‌ای را می‌شکنم، چون دل ما خیلی زود می‌شکند، اما چاره‌ای نیست! سرانجام باید خودمان دست به کار شویم و انکار نکنیم که شوق دسترسی به اسناد ما در مغربیان آن‌چنان زیاد بود که آن‌ها برای خواندن این اسناد، غیرممکن را ممکن کردند و خط میخی و دیگر خط‌های باستانی ما را خواندند.

مقوله‌ای دیگر است که چرا و چگونه شاهی اشکانی به تقلید از سلوکوس چهارم، که از اسکندریان بود و در هر حال مهاجم و دشمن و گجسته، خود را «پدر دوست» می‌نامد و مردم روزگار او از سلوکوس فیلیوپاتور چه می‌دانسته‌اند و چه برداشتی از او داشته‌اند که این شاه اشکانی نمی‌توانسته است از این تقلید چشم‌پوشد آن‌هم به خط یونانی و بر روی سکه‌ای که می‌بایست در میان ایرانیان رواج می‌داشت!

اما در این مقوله دیگر چند پرسش آزاردهنده دیگر بدون پاسخ غوطه می‌خورند. یکی این که سکه بیش از دوهزارساله فریپت، سر شاه گمشده اشکانی را در کجا پنهان کرده بوده است، تا سرانجام با این سکه در اواخر قرن نوزدهم سر شاه مرحوم، در برلین دوردست، زیر ذره‌بین دانشمندی بیگانه قرار گیرد؟ تاکنون خود ایرانیان چند سکه از هزاران سکه تاریخی این کشور تاریخی را، تازه با تکیه بر دستاوردهای بیگانگان، بررسی کرده‌اند و خوانده‌اند؟ ما به کدام یک از هزاران سکه بیگانگان دلسوزی کرده‌ایم و مهر راز آن را برای نخستین بار شکسته‌ایم؟ و سرانجام این که، عکس‌العمل ما در رویارویی با این همه دقت چیست؟ صادق باشیم. جز این است که اغلب

می‌گوییم: «فلان‌فلان شده‌ها خیلی دقیق هستند»؟

من به دلیلی دیگر نیز از این دل‌شکاندن رویگردان نیستم: اگر به هم‌وطنانم بگویم، که لوح‌های گلی تخت جمشید، نخستین مرکز اسناد ما را هم مغربی خواند، دلش می‌شکند. اگر بگویم که نخستین تاریخ مطبوعات ما را، با تکیه بر اسناد ما، ادوارد براون مغربی نوشت باز هم دل هم‌وطنم می‌شکند. نخستین تاریخ مدون ما را هم در دهه‌های پایانی سدهٔ نوزدهم مغربیان نوشتند. در همین زمان اولین نام‌نامهٔ ایرانی را نیز مغربی نوشت. تاریخ طبری و ده‌ها کتاب کلیدی ما را نیز در چاپخانه‌های اروپا، کارگران ناآشنا با خط و ربط و سیاق ما، تقریباً بدون غلط، حروف چینی کردند.

از خودمان گله می‌کنم که چرا به فرهنگ و تاریخ گذشتهٔ خود بی‌اعتنا بوده‌ایم و چرا همهٔ پژوهش در این زمینه را به غریبان سپرده‌ایم. این گله، با توجه به سهم ما در فرهنگ و مدنیت جهانی، چندان هم ناروا نیست. در حالی که گام‌های نخستین و تعیین‌کننده را در میدان اندیشه ما برداشته‌ایم و در گستردن میدان دید بشری در اغلب قلمروها کوشش‌های ارجمندی کرده‌ایم، ناروا نخواهد بود که از کُندی آهنگ پویایی خود شکوه کنیم.

ما در سراسر تاریخ خود به آثار مکتوب خود، که در حقیقت اسناد ملی هویت ما هستند که مهر بوده‌ایم و در پاسداری از آن‌ها کوشش چشمگیری نکرده‌ایم. برای نمونه شکفت‌انگیز است که نام اوستا، حتی در دورهٔ اسلامی، تا آغاز اوستاشناسی نیز، نامی جا افتاده نبوده است. شکل‌های گوناگون این واژه را در دورهٔ اسلامی نمی‌توان تنها ناشی از مسامحه دانست. چنین به نظر می‌رسد که راه انتقال این نام از هزاره‌های گمشده به دورهٔ اسلامی بسیار ناهموار بوده است! اوستا در متن‌های پس از اسلام به شکل‌های «اویستا»، «بستاق»، «بستا» و «آبستا» و نظائر این‌ها آمده است. هیچیک از گزارش‌های این مورخان، برای پرداختن به نام اوستا، قابل اتکاء نیستند. برای نمونه:

«ابستا ۲۱ سوره داشت [هماهنگ با دینکرد] و هر سوره ۲۰۰ ورق

بود... این خط را زرادشت پدید آورد. ابستارا به وسیلهٔ میله‌های طلا به زبان فارسی قدیم [اوستایی] بر ۱۶ هزار پوست گاو کنده بودند... زرادشت برای ابستا شرح نوشت و آنرا زند نامید... آنگاه آن را از زبان پهلوی به پارسی ترجمه کرد. سپس شرحی برای زند نوشت و آن را پازند نامید... اسکندر آن را بسوخت»^۱.

معلوم است که نویسنده‌ای چون مسعودی، مانند دیگر نویسندگان دورهٔ اسلامی، کم و بیش مانند امروز، دربارهٔ اوستا و گیجی مطلق به سر می‌برده است. آیا می‌توان سوگند یاد کرد که آگاهی زمان مسعودی و دست کم زرتشتیان زمان او بیشتر از او بوده است؟



گاهی نیز تساهل مؤلف در آفرینش اثر به اعتبار آن به شدت آسیب می‌زند و آن را از چشم می‌اندازد. مثلاً از دانشمند ریاضی‌دانی مانند بیرونی^۲ انتظار نمی‌رود که با تاکید بر این که به قول راوی خود (ابوالقاسم علی بن احمد طاهری) اطمینان دارد، بنویسد که ابوالقاسم به چشم خود دیده است که در سال ۳۷۹ هجری فرماندار اسبیج‌باب اسبی شاخدار و روباهی بالدار به نوح بن منصور سامانی هدیه کرده است.

یا این که در پیوند با جشن نوروز، معلی بن ختیس روایت جالبی از امام صادق (ع) نقل می‌کند که از نظر اعتبار و آوازهٔ جشن نوروز و آیین آب پاشی پر ارزش است. امام برای راوی در شرف نوروز تعریف می‌کند، که چون در یکی از روزگاران گذشته، پس از طاعون حوالی واسط جمعی جان سالم به در نمی‌برند، سال بعد به فرمان الهی همه می‌میرند و جانورانشان نیز از آتش قهر پروردگار می‌سوزند. چون دفن آنان دشوار می‌شود برگردشان دیواری می‌کشند. روزی یکی از پیامبران را (شاید حزقیل) گذر بر آنجا می‌افتد و از پروردگار سلامت درگذشتگان را خواستار می‌شود. خطاب می‌آید که روز نوروز بر استخوان کشتگان آب بپاشد. آن نبی چنین می‌کند.

چون نبی آب می‌باشد مردگان همه زنده می‌شوند و از این جهت آن روز را نوروز می‌خوانند و سنت آب پاشیدن معمول می‌شود.^۱

بدیهی است که این روایت، به گونه‌ای دیگر بوده است و راوی در استفاده از سند خود دقت کافی را به کار نبسته است. کافی است که در اثری به دو نمونه از گزافه‌گویی برخوریم، طبیعی خواهد بود که دیگر به آن اثر به چشم یک سند موثق ننگریم. البته در این جا جا دارد، که یادآوری کنیم، که گاهی کوشش‌های ایران‌شناسان مغربی نیز، مانند از سر شیوگی زیاد، به بی‌راهه کشیده است. خانم بویس، که باید او را یکی چندان بزرگ‌ترین شناس جهان امروز به شمار آوریم، می‌نویسد:

«زرتشت باید به مدرسه زُکُوتَر، جایی که دربارهٔ مسایل ژرف دینی مطالعه و تفحص می‌شد، رفته باشد.... در بیست سالگی بی رضایت پدر و مادر، خانهٔ پدری را ترک گفت، تا به سیرانفس و آفاق بپردازد. این تاریخ‌گذاری باید کم و بیش درست باشد. زیرا فرصت می‌دهد تا زرتشت دورهٔ آموزش فشرده و مطالعات خویش را، پیش از آنکه در جستجوی حقیقت به گشت و گدار و سیاحت بپردازد، به پایان رساند»^۲

خانم بویس عدد ۲۰ را از گزیده‌های زادسپرم دارد، که متکی بر آگاهی‌های دست کم دو هزار سال پس از زرتشت نوشته شده است. ممکن است که زرتشت از آکادمی علوم دینی و فلسفی و سیاسی فارغ التحصیل شده باشد، اما دشواری کار در این است که ما در این باره چیزی، نه از زرتشت و نه از زمان او، نمی‌دانیم. دشواری دیگر این که به مرور این برداشت جا می‌افتد و به آن رجوع می‌شود!



در پیوند با مورخان خارجی، که بیشتر مغربی هستند، مشکلی دیگر نیز داریم که گاهی آن چنان بزرگ است که استفاده از آثار آنان را تقریباً غیر

۱- کلینی، الفروع من الکافی، ۸/ ۱۹۸-۱۹۹؛ مجلسی، بحارالانوار، ۵۶/ ۹۱-۹۳.

۲- تاریخ کیش زرتشت، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، ۲۵۷ و ۲۵۸.

ممکن می‌کند. در هر حال چون سخن از اسناد می‌رود و نوشته‌های این نویسندگان نیز در شمار اسناد مورخان ایرانی است به این مشکل نیز باید پرداخت، که ناشی از ترجمه بسیار بد نوشته‌های این نویسندگان است. مترجمان این ترجمه‌ها که بیشتر از زبان‌های آلمانی، انگلیسی، فرانسه و گاهی روسی انجام می‌گیرند، بیشتر آدمیانی هستند که با تاریخ بیگانه‌اند و زبان بیگانه را، اگر هم خوب بدانند، در قلمرو زبان تاریخ نمی‌شناسند. جالب توجه است که این مترجمان مخصوصاً درباره اصطلاح‌های تاریخی و نام‌های ایرانی مربوط به دوره‌های باستانی از شجاعت و شهامت بی‌نظیری برخوردارند! در نتیجه اگر امروز یکی از شیفتگان نام‌های باستانی آهنگ فراهم آوردن نام‌نامه‌ای ایرانی را داشته باشد، بی‌تردید، اگر وسواس داشته باشد، کارش به جنون خواهد کشید.

در این پنجاه سال گذشته کم‌تر نامی است که با نویسش‌های گوناگونی به مردم ایران به خورد مردم ایران داده نشده باشد. به این ترتیب از هزار نام باستانی هزاران نام درست شده است. گاهی گوناگونی املاء یک نام حتی در چارچوب یک کتاب مترجم را آزار نمی‌دهد. از شرکت انتشارات علمی و فرهنگی کتابی در دست دارم که در آن نام شهری با پنج املاء متفاوت آمده است. و یا یک اثر دوجلدی مشهور و بسیار ارزنده به وسیله دو تن از نامداران علمی ایران معاصر چنان ترجمه شده است که اعتراف می‌کنم که گاهی با چند نفر از دوستان که دلمان در یک زمان می‌گیرد با خواندن تنها چند صفحه از این دو جلد کتاب گل از گل‌مان می‌شکوفد. نمونه فراوان است که اشاره به آن‌ها دل جماعتی را خواهد شکست!

عیب از مترجم نیست، بلکه از تعریفی است که از مترجم داریم. البته بی‌اعتنا می‌در تعریفی که درباره دانش تألیف و تصحیح داشته‌ایم میدان را برای تعریف دانش ترجمه نیز هموار کرده است. یاد می‌آید، دانشجو که بودم در صفحه‌ای از کتاب جامع‌التواریخ مرحوم رشیدالدین فضل‌الله خواندن و فهمیدن و درک کردن هم برای استاد دشوار بود و هم برای دانشجو. سرانجام

پس از مدتی به افتخار نخستین کشف علمی خودم دست یافتم! مصحح محترم در نسخه خطی، آن‌جا را که فهرست ملزومات دارالشفا و دارالکتب و دار دیگری، که الان در خاطر من نیست، به طور عمودی و در سه ستون و در کنار هم آمده بود، به جای این که جدا از هم و عمودی بخواند، از شرق به غرب و پیوسته خوانده بود و در نتیجه چیزی از دارالشفا را به شقیقه دارالکتب چسبانده بود!

حالاکه پای حرف به این جاکشید خوب است که به تنها عیب مستند نویسی نیز اشاره‌ای داشته باشم. زیرا این عیب با هر کینه‌ای که دارد دامن تاریخ را می‌آلاید. به ویژه وقتی که بیشترین آسیب به دانشجو می‌رسد: برخی از مورخان مستند نویس شیوه دیگری از تألیف را اختراع کرده‌اند که در خارج از ایران هم همانندی ندارد، که بتوان آن را «بهتر از نمونه خارجی» نامید! اینان کافست که کتابخانه‌ای با چند جلد کتاب، یک خودکار بیک و مقدار معتابهی کاغذ قد و نیم‌قد در اختیار داشته باشند. نوشتن کتاب آغاز می‌شود، که دشوارترین بخش آن پیشگفتار آن است، که در آن به کوشش‌های خستگی‌ناپذیر، به خاک و دود چراغ و خون دل خوردن‌های خود اشاره می‌کنند و پس از امضای پای آن ناگهان می‌پرند توی میدان تاریخ: فلانی می‌نویسد: «...»، فلانی می‌نویسد: «...»، به قول فلانی: «...»، فلانی می‌نویسد: «...» و به گزارش فلانی: «...».

این نوع تألیف‌ها بیشتر از هر کتاب دیگری مستند هستند. تنها پیداست که عمر مرحوم پیرنیا باید که کمی بیشتر «ری» می‌کرد، تا تاریخ ساسانیان را هم می‌نوشت و پای ساسانیان کریستن‌سن را که الحق ترجمه‌ای دست‌وپاگیر دارد تا این اندازه به میان نمی‌کشید. طبیعی است که املاء متنوع برای نامی واحد در این تألیف‌ها چشمگیرتر است. مرحومی در قلمرو تاریخ اسلام بیش از ۳۰ جلد کتاب درسی مستند داشت، که در سراسر ۳۰ جلد اشاره‌های خود مرحوم را که از استنادها جدا می‌کردی به ۳۰ صفحه نمی‌رسید. پای این مؤلف هرگز نلغزد!

اما نقش اسناد در پژوهش‌های ایران‌شناسی: بهتر است که بگویم نقش سند در پژوهش. چون نقش سند ثابت است. گاهی اثبات وجود فیزیکی یک چیز با یک سند تنها میسر است. اما اثبات مقوله‌های فرهنگی، مدنی، سیاسی، اخلاقی، رفتاری و عاطفی با سندی واحد تقریباً غیر ممکن است. و تاریخ مقوله‌ای است فرهنگی، مدنی، سیاسی، اخلاقی، رفتاری و عاطفی. پس هرچه کفه‌های سنجش بیشتر شود، نتیجه‌ای گرفته می‌شود ممکن است که به حقیقت نزدیک‌تر باشد.

یافتن تعریفی متعارف و فراگیر برای تاریخ دشوار است. زیرا اجزاء تشکیل‌دهنده تاریخ، جز آن‌هایی که گفتم، سرسام‌آور است. تازه هر کدام از این اجزاء با عوامل گوناگونی، مانند زمان، مکان و موقعیت جغرافیایی، دین، آداب و سنن، اقتصاد، آب و هوا، ساختار و غنای طبیعی، نژاد، عمر مدنیت، سرگذشت تاریخی و ده‌ها عامل پیدا و پنهان دیگر و گاهی مرموز در تعامل است. در جایی دیگر نیز گفته‌ام، ساختار مدنی منطقه اسکیمونشین قطب شمال را هرگز نمی‌توان با ساختار مدنی یکی از کشورهای پیرامون خط استوا، مثلاً تانزانیا سنجید. یا ساختار فرهنگی کشوری اسلامی را با ساختار فرهنگی مردم بومی یکی از صدها جزیره دوردست استرالایای شرقی در اقیانوس آرام مقایسه کرد.

از همین روی است که به هنگام استفاده از سند، برای سنجیدن به ترازویی هزارکفه نیاز داریم! هر یک از کفه‌های این ترازو، از زمان‌های متغایر، بخشی از تاریخ را، با کیفیت و کمیت متفاوت، بر دوش می‌کشد! بار کفه‌ای هم می‌تواند این باشد که چرا تا کنون دانشمندی نامدار از قطب شمال یا منطقه حاره بر نخاسته است. به تاریخ خودمان که نگاهی بسیندازیم، با کفه‌های شگفت‌انگیزی روبه‌رو می‌شویم که اغلب به آن‌ها توجهی نداریم: مثل نقش شاه‌بی‌خاصیت و خسته‌کننده‌ای مانند ناصرالدین شاه در سبک نگارش، که تا حدود زیادی نثر فارسی را از چنگال ملال‌آور تکلف رها کنید.

هنگامی که کریستف کلمب اسپانیایی قدم به قاره آمریکا می‌گذاشت،

نمی‌توانست بداند که روزی فرزندان این قاره راهی را که او با تحمل مشقت زیادی پشت سر گذاشته است، ظرف چند ساعت خواهند غریب و پیمود! و او نمی‌دانست که از همین قاره هم‌میهنان او را در آمریکای لاتین شلاق خواهند زد تا شکر، موز و قهوه‌اش را غارت کنند. فرزندان چنگیز و هلاکوخان نیز، که در سرزمین‌های بیگانه به یک اشاره صراحی از دلبران و ساقیان غیر می‌طلبیدند، نمی‌توانستند تصور کنند که روزگاری هیچ کجایی از دنیا و یزایی راحت به آن‌ها نخواهد داد تا برای اجازه دادن بازوان خود و بیل زدن و عرق ریختن خوشحالی کنند. یاد می‌آید که در سال ۱۹۶۷ که با اتوبوس از آلمان غربی به برلین غربی می‌رفتم، در مرز دو آلمان، که همه جا، کران تا کران، غرق در نور چراغ‌های غوطه‌ور در مه غلیظ بود تا کسی هوس بی‌احترامی به مرز را در سر نپروراند، هنگامی که اتوبوس برای انجام آیین مرزبانان نفسش را در سینه حبس کرد و از حرکت باز ایستاد، پلیسی اخمو و بسیار هم اخمو سوار اتوبوس شد و بی‌درنگ، با صدایی که معمولاً مسافران آن را دوست ندارند و دلشان می‌شکند، گفت: «به استثنای خارجی‌های محترم، همه آلمانی‌ها پیاده شوند و چمدان‌هایشان را برای بازرسی باز کنند». بیرون از اتوبوس، جایی برای بازکردن چمدان‌ها فراهم نبود. زمین باران خورده و خیس بود و مأموران در حصار مه سرد قیافه‌های وهم‌انگیزی داشتند. تنها من بودم که در فضای گرم و دلنشین درون اتوبوس به صندلی فرو رفته بودم و باید اعتراف کنم که کمی هم مغرور بودم که حرمتم بیشتر از دیگران است و می‌توانم با خیالی آسوده سگ‌های هیجان‌زده و عصبی پلیس‌ها را که لحظه‌ای زبان به دهان نمی‌گرفتند تماشا کنم و به یاد سگ‌های جلو نانوایی شهر زادگاهم بی‌فتم! و من امروز برای رفتن به آلمان باید که ساعت‌ها در خیابان فردوسی و جلو سفارت آلمان انتظار بکشم تا شاید بتوانم مثل گرگ‌پسه به درون بخرم، اما از گرفتن ویزا مطمئن نباشم. شاید اگر داریوش می‌دانست که روزگاری گرفتن ویزای یونان نیز برای هم‌میهنانش دشوار خواهد بود، برای آنان و یزایی دائمی صادر می‌کرد و مهر و امضای شخصی خود را در پای آن می‌نشانند تا امروز

کسی قدرت نُطق کشیدن نداشته باشد.

چنین است که با سندی مجرد نمی‌توان به نتیجه رسید. دوستی که در آغاز نامه به بحث با او اشاره کردم، با چند کفه معدودی که در اختیار گرفته بود میل داشت که حتماً مرا با اتهامی که با کفه‌ای گناه بود و با رعایت کفه‌هایی دیگر غیر قابل مطرح کردن به صلیب بکشد!

اگر گاندی را اروپا کشت، منصور را در ایران بر سر دار کردند. ژاندارک را در فرانسه به هیمه سپردند و گالیله را در خانه خدای مسیحیان مستحق حرف نزدن درباره دانش تشخیص دادند و در آمریکا به میان حرف مارتن لوتر کینگ پریدند و صدایش را بریدند و تنها چند سال پس از این که پاتریس لومومبا را در جنگل‌های کنگو سوراخ سوراخ کردند، اجنه کندی و برادرش را در آمریکا کشتند. فاجعه شلمچه را هم نمی‌توان با فاجعه هیروشیما و ناکازاکی مقایسه کرد. ترومن بسیار ذلیل‌تر از صدام بود! شاپور ذوالاكتاف هم ذلیل‌تر از محمود غزنوی و نادر شاه افشار بود. در این میان منصفانه خواهد بود که سندهایی را که بر علیه ملتی در اختیار داریم در کنار سندهایی درباره پنسیلین سازان، سرم‌سازان و واکنس‌سازان قرار دهیم.

تاریخ حکایت رنج‌ها و نگرانی‌های پشت سر انسان است و در هیچ‌گاهی، کجایی از جهان را سراغ نداریم که به تناوب روزگارانی را با رنج و نگرانی سپری نکرده باشد. همین جا یادآوری این نکته بسیار مهم است که «اروپای خوشگل» بیشترین رنج و نگرانی را خود برای خود آفریده است! تنها در قرن بیستم چندبار سرنوشت اروپا از نخی به رنگ سرخ خون آویخته بوده است. بنابراین باید که به هنگام بررسی اسناد حتی یک آن چشم از عقربه ترازوی هزارکفه برنگیریم، اگرچه این ترازو یک ترازوی فرضی است!

نگاهی بیندازیم به سندی تاریخی از داریوش:

«اهورمزدا شکوه را... شادی مردم را آفرید و خرد و تحرک را بر داریوش

ارزانی داشت. به خواست اهورمزدا چنینم که راستی را دوستم، بدی را دوست نیستم. نه میل دارم که به ناتوان از توانا آزار برسد و نه میل دارم به توانا

از ناتوانی... دروغگو را دوست نیستم. تندخو نیستم. به هنگام خشم بر خودم چیره می‌شوم. سخت بر هوس خود فرمانروا هستم. کسی را که همکاری می‌کند پاداش می‌دهم و کسی را که زیان می‌رساند به کیفر می‌رسانم. هنگامی که کسی از کسی بد می‌گوید، تا سوگند هردو را نشنوم، باور نمی‌کنم... من چنینم... خواه در کاخ، خواه در اردوگاه. آنچه را که به گوش تو می‌رسد، دروغش نپندار! در آوردگاه، هم‌اورد خوبی هستم... ورزیده هستم. خواه با هر دو دست و خواه با هر دو پا. هنگام سواری سوارکاری خویم. به هنگام کمان‌کشی، پیاده و سواره، کمان را خوب می‌کشم. هنگام نیزه‌زنی، پیاده و سواره، نیزه‌زن خوبی هستم... ای مرد! آنچه را که من مرده‌ام دروغش نپندار! به نبشته بنگر! نشود که به دستورهای نافرمان باشی! کسی ناآزموده (خام) نماند! ای مرد! نشود که شاه ناگزیر از کیفر شود!

اگر هم به سبب از داریوش بودن این سند باید که با احتیاط به آن نزدیک شویم، به سبب اصالت و نامخدوش بودن آن، بهره‌ای که از آن می‌بریم، در هر حال بیشتر از هر سند دیگری است، که هم در زمان پیدایش از داریوش فاصله داشته است و هم در طول هزاره‌ها دستخوش دگرگونی شده است. طبعاً این را هم در نظر داریم که نوشته‌های موجود به دست بیگانگان و در جاهای دوردست پدید آمده‌اند و می‌توانند اقلأً به اندازه یادگارهای خود داریوش رنگی از شائبه داشته باشند. سندی که داریوش برجای گذاشته است، دست کم، دست نخورده برجای مانده است..

اما در هر حال برای سنجیدن سند داریوش، خود سند کفایت نمی‌کند. باید مجموعه‌ای از اطلاعات و تجربه‌ها این سند را به اصطلاح حال بیاورند. یک سند همیشه خام و بسته است و بسا که پوک باشد! در نگاه نخست داریوش خود را یزدان شناس معرفی می‌کند. آیا چنین است؟ آیا این اهورمزدا همان اهورمزدا ی زرتشت است؟ داریوش از شادی و نشاط مردم سخن می‌گوید. در زمانه ما هم نشاط سواره است و ما پیاده. آیا این یک شگرد است؟ داریوش عدل را دوست دارد. آیا تا کنون رهبری پیدا شده است که بگوید که برای عدل و انصاف تره هم خورد نمی‌کند؟ داریوش در این جا و در دیگر نوشته‌های

خود از دروغ رنج می‌برد و خود را دشمن دروغ‌زن معرفی می‌کند. آیا جامعه‌
زمان داریوش و خود او در دروغ غوطه می‌خورد؟ چه نیازی است به این همه
تأکید و نهی از منکر؟ یک سند به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهد.

برای مورخ هرآنچه می‌درخشد طلا نیست. مورخ به همه چیز به دیده شک
می‌نگرد و مورخ تا سندی را که به دست می‌آورد از صافی دانش خود نگذراند
و نپالاید از آن استفاده نمی‌کند. در عین حال همین مورخ همواره باید که
دست به عصا راه برود. در مورد او دیگر موش‌های دیوار نیستند که خطرناک
هستند. او از موش واهمه‌ای ندارد. بیم او شاخ گربه است. مورخ هر قدر که
آهسته برود، گربه آهسته‌تر می‌خرامد. شاید بهتر می‌بود که به مورخان نیز
مصونیت قضایی داده می‌شد!

مورخ به هنگام سنجیدن اسناد خود همواره نگران است. نگران جعلی
بودن سند، نگران نادرست بودن سند، نگران کارآیی سند، نگران دولت و
نگران مردم. اغلب چنین است که در سویی اسباب کدورت فراهم می‌شود.
این حرفه شاید تنها حرفه‌ای است که همه مدعی تسلط بر آن هستند. همه تاریخ
را از آن خود می‌دانند و خود را محق در داوری و آشنا با ظرائف کار و مکتب
نرفته مسأله‌آموز. کسی برای این حرفه معتقد به آموختن نیست. بدتر این که
غیرحرفه‌ای‌ها زبان‌شان درازتر است. و بازهم بدتر این که به سبب ناآشنایی
اینان با حرفه تاریخ نویسی و دشواری‌های سر راه، از زبان مشترک علمی نیز
نمی‌توان سود جست.

هرگز نباید چنین تصور شود که مورخ با نوشته خود در بحثی محفلی
شرکت می‌کند که در آن معمولاً استفاده از سندهای خطرناک شفاهی به
دل‌تکانی می‌پردازند. در این گونه محفل‌ها فراموش می‌شود که مورخ هم
مانند قاضی ناگزیر است که برای قضاوت خود را نخست از چنگال و سلطه
باورها و برداشت‌های شخصی رها کند. به قاضی اجازه داده نمی‌شود که چون
خود می‌داند که قاتلی قاتل است رأی بر محکومیت او بدهد. به قاضی حکم
می‌شود که حکم خود را با تکیه بر سندهای نامخدوشی که با امکانات چند

وزارتخانه به دست می‌آورد صادر کند! پرونده هر مقوله تاریخی یک پرونده قضایی است.

و سرانجام این که در هیچ حرفه‌ای کسی تعهد نمی‌کند که سر خود را در راه حرفه خود بر باد دهد. گویا مورخی مورخ است که زبانش سرخ است و همواره رفتاری عصبی دارد. برای گله‌مندان ۳۰ سال از خدمت دولتی معاف بودن کفایت نمی‌کند! دوستی که در آغاز نامه به او اشاره کردم، معتقد بود که مورخ نباید در لابه‌لای نوشته‌اش پنهان شود. من این پنهان شدن را سنگ‌گرفتن می‌نامم و بر این باورم که هر نوشته می‌تواند خاکریزی باشد برای ساختن خاکریزی دیگر! دست کم این درس را مورخ از تاریخ می‌گیرد.

تهران، ۲۹/۱۰/۸۰

امروز می‌خواهم به ایران‌شناسان پیش‌کسوت ایرانی بپردازم، اما چون در آخرین گفتگوی تلفنی احساس کردم که پاسخ من دربارهٔ کشورشناسی، اصطلاحی که باید آن را به نام شما ثبت کرد، قانع‌کننده نبوده است، ناگزیر از اشاره‌ای دوباره به این موضوع هستم. دغدغهٔ شما دربارهٔ تعریف ایران‌شناسی و تفاوت آن با کشورشناسی به جاست. بالاخره تردید در تعریف هر علمی پرداختن به آن را دشوار می‌کند.

بیاید قطعه‌سنگی را برداریم و هرآنچه را که در آن شباهتی به ایران‌شناسی ندارد بتراشیم و بریزیم پایین. این قطعه سنگ ته چاه نیست که کسی توانایی بیرون‌کشیدن آن را نداشته باشد!

برای نمونه، جغرافیا، همین دانشی که شما استاد آن هستید، اگر جغرافیای ریاضی، سیاسی، انسانی، نژادی، طبیعی، اقلیمی، گیاهی، جانوری، یا من نمی‌دانم جغرافیای کانی باشد، هیچ شباهتی به ایران‌شناسی ندارد و آن را باید از سنگ خام تندیس ماکند و ریخت پایین. البته جغرافی‌دان‌ها هم همین کار را می‌کنند و هر چیزی را که شباهتی به یکی مقوله‌های جغرافیا ندارند از تعریف تندیس خود حذف می‌کنند.

این به آن معنی نیست ایران‌شناس با ریاضی، سیاست، انسان، بنی‌بشر،

طبیعت، آب و هوا، نبات، جماد و جانور بیگانه است. و حتی به این معنی نیست که ایران‌شناس و جغرافی‌دان مانند دو حس به ظاهر متفاوت لاسه و باصره کار می‌کنند. من گاهی و شاید اغلب با چشم‌هایم لمس می‌کنم و با دستانم می‌بینم! اما در این گونه حال و هوایی، در هر حال، از فعل‌های کاملاً مشخص و متفاوت «دیدن» و «لمس کردن» استفاده می‌کنم. یعنی کور هم باشم می‌بینم و فلج هم که بشوم لمس می‌کنم! در تعریف ایران‌شناسی و کشورشناسی (جغرافیای اقلیمی با همه ویژگی‌های یک اقلیم)، تنها نقش جغرافیای زمان است که تعیین کننده است.

اگر از زیر آوار تاریخ ایران ساعتی اتمی بیایم ایران‌شناسان بیشتر حرفی برای گفتن خواهند داشت تا دانشمندان فیزیک هسته‌ای. همچنان که جام جم از آن ایران‌شناسان خواهد ماند و صفحه تلویزیون از آن فیزیک‌دانان. البته هنری ظریف است جدا کردن طالبان جام جم و شکافندگان و یابندگان آفتابی نهان در دل هر ذره! تفاوت در برخورد فرهنگی و برخورد فیزیکی است که یکی متغیر و دیگری ثابت است. کشورشناسان هرگز طول و عرض جغرافیایی چاپارخانه‌های میان نیشابور و سمرقند را تغییر نخواهند داد و ایران‌شناسان همچنان به جاده زرین سمرقند خواهند اندیشید و به بوی جوی مولیان و هرکدام راهی تازه خواهد یافت و بویی تازه خواهد شنید!

ثبت احوال و آمار و اسناد هم از آن کشورشناسان خواهد بود، همچنان که ثبت دوام ما در جریده عالم از آن ایران‌شناسان. اما همان‌گونه که نجار برای دروازه‌ای که می‌سازد از لولاگر بی‌نیاز نخواهد بود، در کجایی هم لولایی، بی‌در و پنجره‌ای که گشوده و بسته می‌شود، هویت نخواهد گرفت... تفاوت در در این‌ها است! یکی مو می‌بیند و آن دیگری پیچش مو و دل آدمی و ساختار هستی او از تار مویی دلنگان است و نیازمند موشکافی ایران‌شناسان و کشورشناسان!

پیدا است که شما به اصطلاح کشورشناسی خودتان دل بسته‌اید. حقیقت این است که بدون شناختن کشور اداره آن هم دشوار می‌شود. بلندپایگان اداری ما

اگر کشور خود را، دست کم از نظر فیزیکی و «اعیانی» شناسند، هیچ کاری از پیش نخواهند برد. دیگر نمی‌توان به کرمان زیره فرستاد و برای دشتستان خرما تدارک دید. به سرعت، سپری شد آن روزگاری که که کشور منحصر بود به کاخ گلستان و شمس‌العماره‌اش، و کشورداری چیزی نبود جز حرم‌داری، و تدارک حنا یکی از کارهای عمده نگرانان کاخ بود و ساعت بزرگ‌ترین دغدغه شاهان قاجار. البته نه از سر وقت‌شناسی، بلکه از این روی که رقاصک داشت و تیک‌تاک می‌کرد و چشمک می‌زد!

به این ترتیب، با نیازی که به آگاهی‌های گوناگون دربارهٔ سرزمینی که در آن به سر می‌بریم داریم، می‌توان همهٔ تلاش‌هایی را که برای شناخت کشور انجام می‌پذیرد کشورشناسی نامید. در حقیقت کشورشناسان پزشکانی هستند، که با تسلط کامل بر آناتومی کشور، هوای بهداشت اداری کشور را دارند و با برنامه‌های به روز خود، همراه با پیش‌گیری‌های لازم، همواره اسباب بهزیستی در کشور را به مفهوم واقعی کلمه فراهم می‌آورند. اما چنین نیست که بپنداریم که برای سلامت کشور بی‌نیاز از روانشناس و روان‌کاو کشور هستیم. این روانشناس و روان‌کاوان را در این تعبیر می‌توان در میان ایران‌شناسان جست، که با سابقهٔ فرهنگ و مدنیت کشور و ریشه‌های فراموش شده، سوخته، بیمار و به بیمار آن آشنا هستند و می‌توانند با بیمار و بیدار و سرافراشته نگه داشتن غرور ملی، تومار انانیت‌ها را بپیچند و از لغزش‌های فرهنگی جلوگیری کنند! ایران‌شناسان می‌توانند از انفعالی بودن رفتار ما بکاهند.

با این شرط که ایران‌شناسی را ارج نهیم و هرکسی را که امیرارسلان نامدار و حسین‌کرد شبستری را می‌شناسد ایران‌شناس نخوانیم. و بپنداریم که ایران‌شناسی کالایی است که در ویرین فروشگاه‌های صنایع دستی یافت می‌شود و در طاقچه‌های «لوس» قهوه‌خانه‌های سنتی. سرانجام باور کنیم که «علامت تجارتی» ایران قلیان‌های «فکسنی» و «آفتابه» نیست، و، اگر قبول نمی‌کنیم که اصطلاح «گردشگر» از قلیان و «آفتابه» هم زشت‌تر است، این همه آن‌ها را عتبر تماشا و لبخند رضایت «گردشگران» نکنیم. بپذیریم که با

آفتابه‌لگن، اگر هم که هفت دست باشد، نمی‌توانیم برای خود هویت ملی راست‌ورس کنیم.

واقعیت این است هر بار که نمایشگاهی از صنایع دستی را می‌بینم که با بی‌صداقی برای جلب و جذب توریست‌های اروپایی کودکانه بَرک شده‌اند، برایم عمق فاجعه جلوه و ویژه‌ای به خود می‌گیرد. نقش خورشیدخانوم با چشم‌های بادامی بی‌فروغ، بینی قلمی، طره و گیمویی معصوم و لب‌هایی که رمق گشوده شدن را ندارند، اندوه دنیای نقاشان این خورشیدخانوم را بر دلم می‌نشانند. خودمان به این صنعتِ بخشنامه‌ای نیازی نداریم و تلاش ما فقط محض رضای توریست خارجی است که از «ابتدایی» بودن ما لذت ببرد و بزرگوارانه چند سستی از پول خودمان را به دامنمان بیندازد، تا از گرسنگی نمیریم. بی‌جهت نیست که صنایع دستی «توریستانه» ما حتی یک‌بار مصرف هم نیستند.

طنز تلخ این که هر چه صنایع دستی ما به کار انسان‌های اولیه و انسان عهد حجر نزدیک‌تر باشد، نیش زشتِ اروپایی بیشتر باز می‌شود و صنعت بخشنامه‌ای بیشتر به خود می‌بالد! و طنز تلخ‌تر این که هنگامی که سخن از معجزه‌های اروپایی می‌رود، لبخند رضایت کودکانه مشرقیان بیشتر به دل آدمی می‌نشانند.

غم‌انگیز است که قالی و گلیم را هم ایران‌شناسی می‌نامیم. این جا است که نقش کشورشناسان به کمرنگ‌ترین حد خود می‌رسد. گاهی حتی احساس می‌کنیم که کشورشناسی‌ای در کار نیست. ما گلیم را دیگر برای زیر پای خودمان نمی‌بافیم. گلیم برای نمایشگاه است و نه برای شهری و روستایی. و روستایی هم فهمیده است، که اگر گلیم داشته باشد، پایش را از گلیم بیرون خواهد ماند! و اگر گلیم خود را روی آستین بیندازد و به شهر بیاورد و بفروشد، امکان دارد که بتواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد!

اما در ایران‌شناسی گلیم هم هنوز کسی در خود ایران به فکر گردآوری هزار نقش انتزاعی گلیم نیفتاده است. اغلب این نقش‌ها را ایران‌شناسان خارجی جمع‌آوری کرده‌اند و به تفسیر و تعبیر آن‌ها پرداخته‌اند و رمز و راز

معجزه پنهان شعور و انگشتان دخترکان معصوم ما را کشف کرده‌اند. هر کدام از این نقش‌های رنگین به شدت انتزاعی را، که زنان و دخترکان روستایی و عشایری، در زیر گرد و خاک و آفتاب و در میان بز و بزغاله و ماکیان سرگردان، فی‌البدیه انداخته‌اند و بافته‌اند و در حقیقت از سرانگشتان ریش خود بیرون کشیده‌اند، دنیایی را در خود پنهان دارند. دنیایی که تنها بخشی از آن را زرمه‌ها و ترانه‌های این دختران می‌توانند عریان کنند. هروقت که توفان می‌شود و باد برمی‌خیزد من به آشکار صدای این ترانه‌ها را می‌شنوم و دریغ می‌آید که در کجایی یکی از این گلیم‌ها لگد مال است. یکی از کارهای روی دست مانده ما پرداختن به این نقش و نگارهاست. البته اگر بهانه نگیریم که امکانات کم است و به منابع دسترسی نداریم! منابع زیر پای ماست.

هیچ نقشی وجود ندارد که هزار بار ساییده نشده و تن به انتزاع نسپرده بوده باشد. انتزاع چیزی است که ایرانی از نیاکان خود آموخته است و خود را تسلیم آن کرده است. تجربه نقش‌اندازی قالی نیز از همین دست است. ما دیگر امروز در آفرینش نقش‌های هنری خود بیشتر غریزی عمل می‌کنیم. بسیاری از نقش‌ها با هستی ما درآمیخته‌اند و به ما پیوسته‌اند. اسلیمی رگ و پی ماست. در جای دیگری نیز گفته‌ام: اسلیمی، که پس از پشت سر گذاشتن هفت شهر عشق و راه پرپیچ و خم خود، در هزارتوی شگفت‌انگیز خود، فسیل شده است و دیگر نمی‌تواند پیچ و تاب نوپذیرد، به صورت آراسک (عربی) سر از اروپا درآورده است و به زبان‌های اروپایی راه یافته است، شهرگ بی‌آغاز و پایان یک نقش و نگار هنری است، که با شاخ و برگ و گلی ساده می‌تواند، با چند پیچ و تاب ماهرانه و عارفانه، به ساده‌ترین و نجیب‌ترین شیوه ممکن، حامل پیامی آرام‌بخش و خیال‌انگیز و در عین حال ژرف باشد. چون برای هنرمند اسلیمی پرداز هدف پرداختن به ازل و ابد است و در حد فاصل این دو، برای تکرار بی‌نهایت نقش هیچ مانعی وجود ندارد. این بحث مجالی دیگر می‌خواهد. از اسلیمی همان‌قدر برای تزیین یک قلمدان استفاده می‌شود که برای آراستن یک سفره و یا یک گنبد تناور و گلدسته‌ای بلند بالا. برای نقش

اسلیمی کاغذ همان قدر مناسب است که پارچه، فلز، چوب و کاشی و سنگ. برای هنرمند بی‌اعتنا به ماده تنها ظاهر اشکال و اجسام متفاوت هستند. او همه چیز را با یک چشم می‌بیند و از نظر کیفیت ذات وجود فرقی میان اشیاء نمی‌بیند. هنرمند با پوشاندن ماده عملاً آن را از اعتبار می‌اندازد. گویی هدف هنرمند از آفریدن نقش، تنها ایده‌ای مادی از جهان مادی غوطه‌ور در میان ازل و ابد است و محمل و بت و بتخانه تنها یک بهانه است. شگفتا که ما همین اسلیمی را با ایران‌شناسی بخشنامه‌ای خود تحقیر می‌کنیم. آن‌هم برای یافتن لبخندی بر لب اروپایی. شاید در این رفتار هم حکمتی است، که ایران‌شناسان باید از آن سردر بیاورند.

اسلیمی را می‌توان تقریباً در همه رفتارهای ایرانیان پیدا کرد. ما ایرانیان اسلیمی می‌اندیشیم. از همین روی است که پیدا کردن آغاز و انتهای برداشتها ما و شگردهای زیرکانه ما چندان آسان نیست و گفت‌وگوی با ما هم کار راحتی نمی‌تواند باشد. البته این رفتار و هنجار پیوند مستقیمی دارد با گذشته و سرگذشت اسلیمی ما! سرگذشتی که باید کشورشناسان به آن اهمیت بدهند و ایران‌شناسان با فراغ بال و بی‌نیاز از فرارهای «اسلیمی» (یا در این جا: کوچه علی‌چپی) به آن پردازند.

حتی «نظرقربانی»های بخشنامه‌ای هم برای کسانی ساخته می‌شوند، که به تقلید از اروپایی‌ها به دستاوردهای انسان‌های اولیه علاقمند شده‌اند. برای ما ارتباط میان سنت، فرهنگ و مدرنیته به شدت مغشوش است. با خیال پل‌زدن میان سنت، فرهنگ و مدرنیته است، که آن قهوه‌خانه آکنده از نکبت و هنجارهای غیرمردنی را در شمال میدان راه‌آهن برای توریست‌ها و شبه‌توریست‌های خودمان ساخته‌ایم. همان جایی که هرچه پای عرق‌کرده خدمتکاری بر سفره نان بیشتر بچسبد، هنجار سنتی بیشتر به دلمان می‌چسبد! بیم آن می‌رود، که با شعارِ سنتِ ملی، کراهِت از شیرِ کش‌خانه سنتی و حمام عمومی سنتی نیز از میان برود. روشن کردن تکلیف این قهوه‌خانه از کارهای مهم کشورشناسان است!

شاید این جا باید کشورشناسان از امکانات خود استفاده کنند و راه را در مدیریت اداری خود برای کارهایی از این دست هموار کنند. با بغرنج شدن ساختارهای مدنی باید حتماً کشورشناسان در دسته‌بندی کارهای پسرغوغای خود و در ترسیم نقشه جغرافیایی خود، راه‌های همواری را نیز برای ایران شناسان در نظر بگیرند. جداً امروز دیگر نمی‌توان بدون حمایت دولت و به تنهایی تذکرة الاولیاء نوشت. این که استفاده از همه کتابخانه‌های مهم و مفید کشور از علاقه به کار ایران‌شناس می‌کاهد ادعای تازه‌ای نیست. این دشواری نامرئی را که روز به روز هم بزرگ‌تر می‌شود، کشورشناسان می‌توانند از سر راه بردارند!

یادم می‌آید روزی از روزهای سال ۱۳۶۲ برای مطلبی از سال ۱۳۲۰ نیاز مبرمی به مراجعه به کتابخانه ملی را داشتم. اعتراف می‌کنم که با دلهره به ساختمان زیبای کتابخانه ملی، که انگاری برای جوری جنس در نظر گرفته شده است، رفتم. هنوز چند قدمی از حیاط منزوی و غمزده کتابخانه را پشت سر نگذاشته بودم که ناگهان بند دلم پاره شد و بلافاصله زانوانم شروع به لرزیدن کردند. از بانگ «ایست» مهیبی که از فضای پشت سرم برخاسته بود، با احتیاط سرم را برگرداندم. سربازی «ژت» به دست را دیدم که مبهوت و با آیینی نظامی مرا زیر نظر دارد: «همین طور سرت را به زیر انداخته‌ای می‌روی؟ لابد که اصطلاح معروف «مثل گاو» را آرام گفت و یاد در دلش نیت کرد! نه تنها زبانم بند آمد بلکه ذوقم هم خشکید. سرباز گفت: «باکی کار دارید؟»

- «با کتاب!»

«از کدام نهاد؟»

- «از نهاد خودم!»

فهمید که جوابم اسلیمی بود و این بار او ترسید: «باید فرم پر کنید...». فرم پر کردم، اما کاری از پیش نبردم. ظهر شده بود. داخل کتابخانه بوی قرمه‌سبزی پیچیده بود و من گاهی قرمه‌سبزی را به کتاب ترجیح می‌دهم! حالا خوب شده است. ساختمان بزرگ کتابخانه ملی ایران را ببر روی

تپه‌های عباس آباد می‌سازند حق هم همین است. کتاب روی سر ما جای دارد. در ایران بیشتر از هر جای دنیا کتابخانه وجود دارد. کتابخانه داشتن در ایران خیلی آسان است: یک قفسه آهنی و دو ردیف کتاب فواید گیاه‌خواری و... باری! اگر به اصطلاح کشورشناسی شما توجه شود، شاید بتوانیم به این مسائل سامان بدهیم. آن‌گاه این هزاران ستادی را هم که داریم و باز هم خواهیم داشت می‌توانیم ببریم توی شکم کشورشناسی، که شکمی اسلیمی دارد.

و عده داده بودم که از ایران‌شناسان ایرانی بویسم، اما سبک اسلیمی من در طرح مسائل و غوطه خوردن در میدان میان ازل و ابد کمی وقت‌گیر شد. از شانس شما نخستین کار ایران‌شناسان ایران از جغرافی‌دان‌های ایرانی هستند. مانند مسالک و ممالک ابن‌خردادبه، از حدود ۲۳۲ هجری. نقد کار اینان را بر عهده شما می‌گذارم. یافتن «سواد» ابن‌خردادبه که مرکز تقسیمات چهارگانه اوست بسیار دشوار است. همچنین است یافتن سرزمین واقعی ایرج و تور و سلم، پسران فریدون. این ایرج و تور و سلم، که با داستان‌های اساطیری به ما رسیده‌اند، باید که نقشی تعیین‌کننده در تاریخ ایران داشته بوده باشند. تا جایی که من می‌دانم جهان‌شاه درخشانی نخستین کسی است که به طور جدی به آن‌ها پرداخته است. درخشانی در سال ۱۳۷۷ «حضور آریاییان در خاور نزدیک و میانه»^۱ را ضمن کتابی ماندگار، با موشکافی تحسین‌برانگیزی، با تکیه بر بیش از ۹۰۰ مقاله و کتاب بررسی کرده و با برداشتی کاملاً نو به زبان آلمانی در تهران منتشر کرده است، که برای آشنایی با آریاییان کتابی صرف نظر نکردنی است. در این کتاب است که مسئله ایرج و تور و سلم موشکافی شده است. من این کتاب را به کمک مؤلف به فارسی برگردانده‌ام که به زودی منتشر خواهد شد. در این‌جا چون پای ایران‌شناسان در میان است، جا دارد که از درخشانی به نام چهره‌ای درخشان در قلمرو ایران‌شناسی یاد کنم.

1- Die Arier in den nächstlischen Quellen des 3. und 2. Jahrhunderts v.Chr..

رویدادهای تاریخی همواره با چهره‌ای مسخ شده متولد می‌شوند و با روندی مسخ شده اندام می‌گیرند و با منظری فرتوت و مسخ شده از رواج برهیت خود می‌افتند و منسوخ می‌شوند. همچنان‌که هنوز هم این چنین است! چنین است که تنها سود بررسی تاریخ، یافتن احتمالی مُثلی مات است از آدمیان گذشته. مُثُل خوبان و پلیدان درهم آمیخته‌اند و بازشناسی آن‌ها به کمک جسد‌های مسخ‌شده آن‌ها غیر ممکن است، اما همین مُثُل مسخ‌شده مات و رنگ‌پریده، ابهت تاریخ را می‌شکنند و آن را از شک و چشم می‌اندازند، تا مُثُل و سوسه‌انگیز تاریخ اندام بگیرند و چشم‌نواز شوند! چنین است که اسطوره پا به ذهن و شعور آدمیان می‌گذارد و آدمی را دل‌بسته تاریخ و خود نگه می‌دارد. گریزی نیست! باید که به دستاوردهای ناچیز باستان بسنده کرد و ساعت‌ها در موزه‌ها جلو ویت‌ترین‌های حقیر چند سفال لب‌پریده ایستاد و برای زدن نقبی به محفل‌های شاهانه و محفل‌های مردمی خیال‌پردازی کرد و بی‌هوده از خود پرسید که راست‌را مردم هزاره‌های گذشته، اگر مانند ما با دیدن همدیگر با یکدیگر سلام و علیک می‌کردند، پس از سلام و علیک اخبار روزشان و شایعات روزشان چه بوده است. و ساعت‌ها در موزه ایران باستان جلو تندیس بلند اندام و تنومند بلند پایه‌ای اشکانی، که گویا سرش از آن خودش نیست، ایستاد و به چشمان بی‌نگاه او خیره شد و یاد سر ناتنی تندیس مدرن مرد بلندبالایی افتاد که امروز، با جای زخمی عمیق بر گلوگاه، در گوشه شمال غربی حیاط انجمن آثار و مفاخر ایران، بر مردم شفته مفاخر ایران نگاهی ناتنی دارد. این سر ناتنی را، که واقعیتهای مکرر و انکارناپذیر را با وقاحتی تحمیلی در خود پنهان کرده است، دیگر نمی‌توان و نباید شوخی انگاشت. سفارش ساختِ سرِ مجرد مردی ریز نقش برای تندیس مردی بلندبالا که سرش بر تنش زیادی کرده بود و بایستی برباد می‌رفت نیز هنری است از هنرهای فرزندان آزموده و پرخطر تاریخ، که دست مریزاد! منظوم بریدن سر مرحوم فروغی و نشانیدن سر مرحوم دهخدا بر جسد برنزی سرد و بی‌فروغ اوست. قتل و قتل عام مجسمه، درست یا نادرست چیز تازه‌ای نیست

و جهانیان در گوشه و کنار این دنیای پرکنار و گوشه بارها شاهد آن بوده‌اند، اما این که مجسمه‌ای را سر ببرند و از تن او استفاده کنند ابتکاری است شگفت‌انگیز! البته نمی‌دانم که آدمی مانند دهخدا، اگر زنده می‌بود چه فکر می‌کرد. من ساعت‌ها و بارها به شب‌های مهتابی مکرری فکر کرده‌ام که در سکوت باغی تعطیل، چشمان قلبی که از آن او نیستند و قلب چشمانی که عاریه است، ارواح سرگردان را به وحشت انداخته‌اند. بارها به این فکر افتاده‌ام که به یافتن مرد جوشکاری که ماموریت خود را، بدون لباس جلادی بر تن، انجام داده است نیز می‌توانم به چشم کاری ایران‌شناسانه نگاه کنم و مصاحبه‌ای را با او ترتیب بدهم، اما امان از بیماری.

این هم ناگفته نماند که اگر خوبی‌ها، زیبایی‌ها، قشنگی‌ها و کرامت‌ها در یکی از گذشته‌های دور از سکه و رونق می‌افتادند، امروز حتی از مثل آن‌ها نیز خبری نمی‌بود! چون این‌ها از سفال نیستند که بتوان به لب پریده‌ای از آن‌ها در طاقچه موزه‌ها برخورد!

بگذریم و برگردیم به جغرافیدان‌های روزگاران گذشته. شما بهتر می‌دانید که قلمرو ایران‌شناسی اینان از چه میدانی برخوردار است. من ناشکیبا از این اعتراف هستم که کار چشمگیر این جغرافی‌دان‌ها بیشتر تعریف نام‌های زیبای ایرانی بوده است. مثلاً قرية الجمل به جای ده اشتران و آن نام زیبایی که از ریشه آریه، شاید به صورت اریک، بوده است و به عراق تبدیل شده است. همه نشانه‌هایی که در نوشته‌های جغرافی‌دان‌های ایرانی و اسلامی پنهان هستند به ایرانی بودن واژه عراق گواهی می‌دهند. خود زبان عربی که در این باره حرفی برای گفتن ندارد. یاقوت در معجم البلدان (۱۵/۲) معترف است که این نام در قدیم شناخته نبوده است.

با کار این جغرافی‌دان‌ها حتی نمی‌توان به نقشه جغرافیایی شاهنامه که این قدر شیفته تعارف درباره آن هستیم دست یافت. همین جا بگویم که متأسفانه در روزگار ما جز چند کار محدود، کار مهم و قابل اعتمادی درباره نام‌های جغرافیایی ایران انجام نگرفته است و جغرافیای تاریخی ایران به رغم

شیرینی و تنوع قلمروش همچنان دست نخورده مانده است. در این زمینه نیز کارهای ارزنده از آن ایران‌شناسان خارجی است. البته فراموش نکنم که مرحوم دکتر کریمان کار زیبایی دارد دربارهٔ جغرافیای شاهنامه.

در هر حال هنوز حتی نمی‌دانیم که این سرزمین بالاخره از کی ایران نامیده شده است و از چه زمانی عراق عجم! الا این که شاپور اول ساسانی در سنگ‌نبشته‌های خود از ایران و انیران نام برده است. از فرصت رساله‌های بی‌شمار و کم‌محتوا و یا بی‌محتوایی که دانشجویان رشتهٔ جغرافیا، تنها برای خالی نبودن عریضه تهیه کرده‌اند، می‌توانستیم به مرور برای جبران این کمبود استفاده کنیم که نکرده‌ایم. جالب است که در ترجمهٔ آثار بیگانگان دربارهٔ ایران اغلب به تبع املاء زبان اصلی نام‌های جغرافیایی میهن خود را به غلط برمی‌گردانیم و طرز تلخ این که از سر ترجم صورت لاتینی نام‌ها را هم در پانویس‌ها می‌آوریم تا خواننده سرگردان نشود. جالب‌تر این که اغلب از نشان‌های بالا و پایین حروف لاتین (به اصطلاح اعراب) هم که برای نزدیک شدن به تلفظ درست اندیشیده شده است با شجاعت صرف نظر می‌کنیم!

دومین گروه از ایران‌شناسان ایرانی را باید در میان تذکره‌نویسان جست. عطار بزرگ با زندگی‌نامهٔ ۷۲ تن از بزرگان و نامداران صوفیه در تذکره‌الاولیای خود هم کاری ایران‌شناسانه انجام داده است و هم یکی از معدود کتاب‌های خوش‌نثر ایرانی را پدید آورده است. حدود ۳۰۰ سال پس از عطار، دولتشاه سمرقندی نیز در تذکره‌الشعرا خود با معرفی ۱۳۵ نفر از شاعران ایرانی همین کار را کرده است. از این دو کتاب، که پس از تألیف هر از گاهی الگو قرار گرفتند، در سرزمین عرفان و ادب نمی‌توان صرف نظر کرد. بدون این دو کتاب غم‌انگیز می‌بود که تا سال ۱۹۰۲ صبر می‌کردیم تا پزشکی انگلیسی به نام ادوارد براون تاریخ ادب ایران را بنویسد و کار بی‌ماندش را، که آخرین جلد آن در سال ۱۹۱۳ به پایان رسید، الگوی کار تاریخ ادب‌نویسان قرار دهد. ادوارد براون با ترجمه و معرفی چهارمقالهٔ عروضی و چاپ تذکره‌الاولیاء و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی نیز بر توجه به تألیف این گونه از کتاب‌ها

تاکید کرد.

سعید نفیسی، رضا زاده شفق، همایی، قاسم غنی و محمد قزوینی و به ویژه محمد معین، مجتبی مینوی و پرویز ناتل خانلری در قلمرو ادب از پشاهندگان روزگار ما هستند، اما تنوع و خوش‌هنجاری کارهای ذبیح‌الله صفا، احسان یارشاطر و دکتر محمد محمدی ملایری، عبدالحسین زرین‌کوب، در چارچوب توان ما و برداشتی که از کار علمی داریم، از ارج خاصی برخوردارند.

در زمینه تاریخ، اگر چه در مقایسه با همزادمان یونان و روم دیر جنبیدیم، در ایران پس از اسلام کارهای زیادی کردیم، اما متأسفانه همه این کارها، جز انگشت‌شماری، به شدت تحت تأثیر دو خصلت بد قرار دارند: بی‌اعتنایی به دقت و ضعف مؤلفان در شجاعت و پرهیز از چاپلوسی. امروز بی‌دقتی چنان به صورت خصیصه‌ای درآمده است که دیگر نیازی به جستن مورخی بی‌دقت نیست. در ثبت تاریخ حتی مرد نیرومندی مانند رشیدالدین فضل‌الله از گزند این دو خصلت ناهنجار در امان نیست. اگر هم مورخی کم‌دقت و چاپلوس نباشد، که یافتن این دو خصلت با یکدیگر بسیار دشوار است، شجاعت نوشتن حقیقت را ندارد. مورخان برای نوشتن دربارهٔ مدرسه‌ها همیشه صبر کرده‌اند تا زمان مناسب فرا برسد.

من جامعه‌شناس نیستم. من تنها می‌توانم در پیرامون تاریخ و سرگذشت‌ها پرسه بزنم. مثلاً در گشت‌وگذار پیرامون تاریخ رنج می‌برم که چرا ما همان‌گونه که بارها گفته‌ام با همهٔ احسن‌التواریخ‌ها و جامع‌التواریخ‌هایی که نوشته‌ایم، تا این اندازه با تاریخ و سرزمین خود بیگانه‌ایم.

من یکی از ریشه‌های مسایل اجتماعی خودمان را که ما را به برهوت پوچی کشانده است، با همه ادعایی که داریم در نارسا بودن آشنایمان با میهنمان می‌دانم. حتماً ایران‌شناسی و کشورشناسی ما بسیار ضعیف بوده است. دوست عزیز اجازه بدهید که صادق باشیم و مطمئن باشید که هیچ‌کس علاقه یا هوای آن را نخواهد داشت که ما را به خاطر انتقاد از خومان مؤاخذه کند! ضعف در

دقت و نیاز به نادرست‌گویی کار ما را ساخته است. ما نباید با هیچ بهانه‌ای به خودمان اجازه این همه بی‌اعتنایی را می‌دادیم. تخت جمشید نباید ۲۳۰۰ سال شاهد عبور بی‌علاقه ما از کنار خود در خود فرومی‌رفت تا سروکله غریبان پیدا شود و سر بارگاه تاریخ بر گل‌نشسته ایران را از گریبان بیرون کشد. گویی با خود گفته بودیم که دنده غریبان نرم، خودشان تخت جمشید را به آتش کشیده‌اند و خودشان هم بیایند و خاکستر از رخسار او بگیرند...

ما باید ۲۲۰۰ سال صبر می‌کردیم تا پای سیاحان مغربی به ایران باز شود و اینان به مرور دریابند که شوش و تخت جمشید تاریخ‌ها که در سندهای مکتوب آن‌ها به فراوانی از آن‌ها یاد شده است در کجای این سرزمین در زیر آوار خاک پنهان است و بعد مثلاً زنی مانند دیولافوآ بیاید و گنجینه‌های ما را، همچنان که سرخ‌پوستان را کشف کردند، کشف کند و از دل خاک بیرون بکشد و آن‌ها را با هزار زحمت به موزه لوور خود برساند. در آن شب بارانی که نو ششم مادام دیولافوآ در کنار یافته‌های باستانی شوش نقشه‌های شوم خود را می‌کشید، در سراسر ایران چند زن و مرد ایرانی خبر از شوش داشت؟

در این جا بی‌درنگ از خود می‌پرسم، که چرا در خود ایران دستیابی به چنین سندهای محال است. لابد که بدیهی‌ترین پاسخ این است که از این سندها در ایران هم وجود داشته‌اند، اما توفان حوادث آن‌ها را از میان برده است. پس چرا در آشفته‌بازار صدها شهر و جزیره و دولت‌شهر در آسیای صغیر و یونان که بارها و بارها میان عرب و عجم و رومی، از دستی بیگانه به دست بیگانه‌ای دیگر افتاده‌اند و حتی گاهی بافت انسانی شهرها دگرگون شده است، صدها مکتوب گران‌بها از این توفان‌ها جان سالم به‌در برده‌اند؟ به یاد بیاوریم که دانشگاه جندی شاپور به زمان ما نزدیک به یک هزاره نزدیک‌تر از آکادمی افلاتون است...

در هر حال به نظر من در قلمرو ایران‌شناسی باید که در پرداختن به تاریخ کمی جدی‌تر باشیم. فایده‌ای نخواهد داشت که من در این جا فهرستی از ناتوانی‌ها و بی‌دقتی‌های خودمان را به یاد بیاورم، و بگویم که اگر فقط سه نفر،

یعنی پیرنیا، پورداد و صفا نمی‌بودند امروز دانشکده‌های علوم انسانی ما خیلی در فشار می‌بودند. بسیاری از فارغ‌التحصیلان ما به کارهای همین سه نفر هم تسلط ندارند. این اصطلاح فارغ‌التحصیل، با فراغتی که فراهم می‌آورد، بیشتر از آنی که می‌نماید خطرناک است.

بزرگ‌ترین ضعف ما، ناگزیری ما از فکرکردن مدام به فارغ‌التحصیلی است و به هنگام تحصیل عادت به استفاده نکردن از منابع دست اول است. تازه منابع دست دوم نیز محدود می‌شوند به چند کتاب که بیشتر از انگشتان یک دست نیستند. تاریخ ایران باستان پیرنیا و یکی دو اثر دیگر پای ثابت هستند. بدون این‌ها نزدیک شدن مورخ به تاریخ ایران باستان هراس‌انگیز و غیر ممکن است. آثار مورخان خارجی که اغلب با ترجمه‌های بدی در دسترس هستند نیز زر نابند. مورخ ایرانی مستقل و صاحب مکتب تحقیقاً وجود ندارد. برای ما کهنه و نو بودن نظری تاریخی نیز کوچک‌ترین نقشی ندارد. بسیار اتفاق می‌افتد که نظری از سوی خود نویسنده باطل اعلام شده است، اما مورخ ایرانی، بی‌خبر از عدول نویسنده، همچنان با تعصب زیادی با نظر باطل او می‌تازد و حتی گاهی در دفاع از نظر باطل عصبی می‌شود!

متأسفانه گرایش به آراء گوناگون کهنه و در عین حال متفاوت غربی‌ها آنچنان عمیق و جا افتاده است، که با هر نظر جدیدی صمیمانه مخالفت می‌شود. حاصل این که برای خواننده عامی و حتی دانشجوی جوان و استاد او، گاهی زرتشت ده هزار ساله می‌شود، گاهی شش هزار ساله و زمانی هم‌عصر کورش بزرگ و داریوش. و اگر از دانشجویی پرسی که او چه چیزی را اوستا می‌نامد قطعاً پریشانش می‌کنی.

همین اوستا نمونه خوبی است برای بیشتر روشن کردن مطلب. اوستا با این که کهن‌ترین متن ایرانیان و در نظر بسیاری کتاب مقدس قدیم‌ترین دین شناخته شده جهان، یعنی آیین زرتشت، است و با این که ایران‌شناسان مقاله‌ها و کتاب‌های بی‌شماری درباره آن نوشته‌اند، هنوز برای بیشتر ایرانیان دانشگاهی و حتی زرتشتیان کتابی آشنا نیست. اغلب از گفتگوی مردم نه

چندان عامی و گاهی دانشجو و با تاریخ آشنا چنین برداشت می‌شود که تصویری درست از حجم و محتوای این کتاب ندارند. حتی گاهی برخی، که تعدادشان کم نیست، نوشته‌های پهلوی را نیز اوستا می‌خوانند.

البته این ناآگاهی را نمی‌توان گناه شمرد. هنوز در این باره کتابی روشن و دقیق به زبان فارسی نوشته نشده است و مقاله‌های پراکنده موجود به هیچ روی نمی‌توانند اوستا را بشناسانند. صمیمیت پوردادود نمی‌تواند جوابگوی پرسش‌های بی‌شماری باشد که مطرح هستند. پوردادود بیشتر از توان کوشید و چراغ‌های را در این کورترین راه تاریخ زبان و دین کهن ایرانی افروخت، اما پس از او به جای این که منبع انرژی این چراغ‌ها تقویت شوند، نگاه‌ها همواره به همان دنیایی دوخته ماندند که پوردادود در کورسوی چراغ‌های خود یافته بود. به این ترتیب پوردادود همزاد پیرنیا شد. آبخور پژوهش‌های ایران‌شناسی ما هرگز نمی‌تواند محدود به نوشته‌های این دو انسان بزرگ باشد. گناه این است که نوشته‌های پوردادود و پیرنیا وحی منزل شده‌اند.

شاید من با گفتن این که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در روزگار تاریک و بی‌خاصیت قاجارها بهتر از معاصران من عمل کرد، بسیاری را بیازارم، اما چه کنم که در باورم استوارم! مورخی که در ایران در راه بازیابی اشکانیان گام برمی‌دارد بی‌درنگ و در همان گام نخست نمی‌تواند یاد محمدحسن خان اعتمادالسلطنه را گرامی ندارد. محمدحسن خان در روزگاری با تکیه بر منابع کلاسیک غربی دست به نوشتن کتاب دُرُالنیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان زده است، که هنوز در ایران گوش کسی با نام اشکانیان آشنا نبود. در بیرون از مرزهای ایران نیز تنها ایران‌شناسان معدودی، از آن میان راولینسن، به چشم‌اندازی از تاریخ اشکانیان دست یافته بودند. علاوه بر این هنوز در ایران کسی جز از راه شاهنامه فردوسی و جسته‌گریخته‌های تاریخ پیشدادیان و کیانیان، با این بخش از تاریخ ایران باستان مأنوس نبود. از این روی جا دارد که در این جا از محمدحسن خان، «روشنفکر» و مورخ دوره قاجار به نام پیش‌کسوت تاریخ‌نگاری به شیوه جدید علمی نام برده شود، تا نوبت به

پیرنیا برسد که در زمان خود سنگ تمام گذاشت.

دیگر پیش‌کسوت ما در قلمرو ایران‌شناسی فرصت‌الدوله شیرازی است. شاید پیش‌کسوت خواندن فرصت ژرفای ضعف ما را بیشتر بنمایاند. فقط نگاهی کوتاه به نقاشی‌های کودکانه کتاب آثار عجم او و مقایسه آن‌ها با کارهای کرپورتر و خانم دیولافوآ و فلاندن و کوست عمق فاجعه را نشان می‌دهند. با این همه او پیش‌کسوت است. من در جای دیگری هم به این پیش‌کسوت پرداخته‌ام، اما در این جا نیز، که سخن از پیشینه ایران‌شناسی می‌رود، خودم را بی‌نیاز از اشاره به فرصت‌الدوله نمی‌بینم. اگر راه تاریکی را پیش روی خود داریم، در هر حال آغاز کار ما باید روشن باشد. در سال ۱۳۲۲ هجری قمری برای نخستین بار در:

«نحو و صرف خط ارین، معروف به خط میخی که در امکنه عدیده قدیمی نقش بر سنگ است»^۱ از «تالیفات خردمند فرزانه و فیلسوف یگانه جناب مستطاب نصیرالدین میرزا آقاسی، فرصت حسین شیرازی، ادام‌الله تعالی ایام حیات و برکاته، در بندر معمور بمبئی، در مطبع سپر مطلع ناصری، صورت انطباع»^۲ می‌پذیرد.

این کتاب به سفارش رضاقلی‌خان^۳ سالار معظم امیرتومان، حاکم بندرهای جنوب، به هنگام سفر فرصت به بمبئی برای چاپ دو سه کتاب از تألیفات خود، در بندر بوشهر و در مدت «چهارده روز» تألیف شده است. سپس رضاقلی‌خان سالار معظم به یکی از مستخدمان خود مأموریت می‌دهد

۱- خط آریایی یا میخی فارسی باستان.

۲- این مؤلف پیش‌تر در کتاب «آثار عجم» خود به بحث درباره خط میخی پرداخته بود. کتاب نحو و صرف خط ارین سخن تنها درباره خط میخی فارسی باستان است با پاره‌ای از توضیحات دستوری که نویسنده از استادی غربی فراگرفته است.

۳- رضاقلی‌خان (۱۲۴۶-۱۳۰۳ خورشیدی)، سالار معظم، مخبرالسلطنه، سردار مکرم، نظام‌السلطنه، یکی از مردان بسیار پرچرب و جوش و منوالفکر دوره تاریک قاجار است. برای آشنایی بیشتر با او نک: بامداد، تاریخ رجال ایران، تهران، ۱۳۴۷، ۳۱/۲ به بعد.

که به بمبئی رفته و به هزینه او در چاپ کتاب فرصت نظارت داشته باشد. حتماً این ۱۴ روز را با آن چند سال عمر آنکتیل دوپرون نمی‌توان سنجید لابد که استاندارد ملی همین است. یا باید امروز و فردا نکرد و از «فوت» وقت ترسید و یا هم که صبر ایوب داشت.

فرصت‌الدوله درباره سبب توجه خود به خط میخی می‌نویسد:

«چندی قبل و کمی پس از تألیف کتاب آثار عجم، حکیم دانشمند و سیاح بی‌مانند، موسوم به دکتر من^۱ آلمانی به شیراز جناب طراز آمد که تحصیل زبان سیوندی و کلانی عبدوئی و فیلی بنماید. با فقیر آشنا شد. بعضی لغات عرب را از بنده تشکیل می‌پرسید. از خط میخی با خبر و کاملاً می‌دانست. چند روزی به تکمیل خط نزد وی پرداخته و تا اندازه‌ای مجهولاتی را معلوم داشتم»^۲.

به گمان فرصت‌الدوله پیش از آشنا شدن با دکتر من با خط میخی مانوس بوده است، اما از میزان آشنایی و چگونگی آن بی‌خبریم. در جای دیگر رضاقلی خان به او تکلیف می‌کند:

«مختصری از خطوط میخی را که بر احجار قدیمه و ابنیه عتیقه منقور است، در کتاب آثار عجم خود نوشته‌ای، چنانکه ممکن باشد رساله اَکمل از آن تألیف نما»^۳. فرصت می‌نویسد: «عرض نمودم، بل آنچه در کتاب آثار عجم مذکور و مسطور است مختصر است و از اختصار گذشته مجهولاتی چند در آن است که پس از طبع و نشر آن کتاب معلوم شد. یعنی نزد دکتر من آلمانی، که شرح حالش بیاید، به تکمیل آن پرداختم، اگر چه زمانش خیلی قلیل بود». فرصت می‌نویسد: «عرض نمودم، بل آنچه در کتاب آثار عجم مذکور و مسطور است مختصر است و از اختصار گذشته مجهولاتی چند در آن است که پس از طبع و نشر آن کتاب معلوم شد. یعنی نزد دکتر من آلمانی، که شرح حالش بیاید، به تکمیل آن پرداختم، اگر چه ومانش خیلی قلیل بود»^۴.

1- Mann.

۲- همانجا، ۸.

۳- کتاب یاد شده، ۱۸.

۴- همانجا، ۸ به بعد.

پیدا است که قصد رضاقلی خان این نبوده است که فقط کتابی در زمینه خط میخی نوشته شود. از دستوری که به مؤلف می‌دهد چنین برمی‌آید که او میل داشته است که کتاب، قابل فهم برای عده بیشتری باشد:

«... باید همین جا تالیفی در این مقوله بنمایم، به طوری که دست اطناپ را از دامان کلماتش دور داری و پای ایجاز را در میان آری. از سخنان مسجع مقفای مضاف به یکدیگر احتراز کنی. عبارات را صاف و ساده نویسی...»^۱.

به این ترتیب فرصت‌الدوله شیرازی و رضاقلی خان مافی، تا جایی که می‌دانیم، نخستین ایرانیانی‌اند که به خط میخی فارسی باستان توجه نشان داده‌اند. در این جا باید، همراه با بزرگداشت توجه رضاقلی خان به روشن شدن حقیقتی تاریخی، اقدام فرصت‌الدوله شیرازی را، به رغم همه کمبودهایش، گرامی داشت. برای آشنایی با روش کار او و شیوه برخورد زمان او با خط میخی فارسی باستان، پاره‌هایی از کتاب او را عیناً و بدون توضیح و تفسیر نقل می‌کنم:

«... دیگر از حروف مسطوره مذکوره اصواتی و مخارجیست. حالا شما

بسیار تعجب می‌کنید. بلکه مضحک می‌شوید! می‌فرمایید این چه سخنانی

است و این چه افسانه‌ایست؟ بر فرض که اصوات حروف را داشته باشند، اما

مخارج آن‌ها را از چه راه یافتند؟ هرگز ما باور نمی‌کنیم!»^۲

«من خود نیز از افکار شما می‌خندم و عرض می‌نمایم، اگر ما بخواهیم تمام

دلائل خود را در انکشاف این مطلب بیان کنیم، همان دلائل کتابی می‌شود

کثیر. و شما هم مجاب می‌شوید، آن وقت باز می‌خندید. اما این خنده از روی

حیرت است نه از انکار. پس تصدیقی می‌فرمایید و می‌گذرید. ما هم اوقاتی را

بیهوده صرف نموده‌ایم که شما را حالی کنیم!»^۳

«باز خوب است که شما منکر دانستن مخارج حروف میخی می‌شوید و انکار

در اصوات آن‌ها ندارید. اشخاصی هستند که منکر اصل مطلب اند و

می‌گویند تمام این‌ها افسانه و دروغ است.»

«چندی قبل یکی از منشیان ایالت فارس می‌گفت اصلاً و ابداً احدی حروف

میخی را نشناخته و پی به حقیقت آن نبرده، هرکس به خیال خود سخنی گفته و لافی زده».

«من بنده که شنیدم عرض نمودم من هم مثل شما اعتقاد دارم، اما چه کنم به این که الان در فرنگستان مکتب‌ها تشکیل شده‌اند برای آموختن این زبان. هزار ها معلم و متعلم حاضراند برای اعلام و استعلام از جهة تفهیم و تفهیم. چندین سال است که حکمای اروپا، افزون از هزار نفر، آمد و شد برای انکشاف و حل همین مسئله می‌نمایند و در هر دولتی زیاده از هزار جلد کتاب در این مقوله نوشته شده است».

«از این‌ها گذشته از اجتهاد خود نکته عرض کنم: بعد از آن که بنده را مثلاً حروف میخی آموختند و فی‌الجمله لغاتش را تعلیم دادند، عبورم افتاد به سرایی که بر روی سنگ صورت دارا پادشاه را نقش کرده‌اند و من می‌دانستم که این دارا است. از کجا دانستم؟ از این که در تمام تواریخ دیدم نوشته‌اند در فلان شهر و در فلان مکان دارا را، که آن را داریوش می‌گفتند، صورت خود را در آن جا نقش کرده. پس محقق شد که این داراست. بالای سر آن صورت هم خطوط میخی دیدم^۱. «پس از چون منی نادان که این اجتهاد به ظهور رسد، بین آن‌هایی که چندین زبان تحصیل نموده‌اند چقدر مطالب دریافته‌اند...»^۲.

فرصت‌الدوله کمی پایین‌تر مطلبی می‌آورد که نماینده برداشت زمان از گذشته خود است. اگر نه این چنین می‌بود باید نشانی از آن می‌یافتیم:

«روز گذشته که مشغول تألیف و نوشتن این مختصر بودم یکی از اهل بوشهر آمد و دید و گفت فائده این تألیف چیست؟ بر فرض که کسی خطوط مذکوره را خواند، چه انتفاعی عایدش می‌شود؟ نماز و روزهات را درست کن! جواب او را هیچ نگفتم، (که به قول مشهور جوابش خموشی است)^۳، اما به دیگران گفتم که نماز می‌کنم، روزه هم می‌گیرم، اعتقاد به یکتایی خدا نموده و تصدیق و ایمان به انبیا و اولیاء گرام علیهم‌السلام دارم، پاره از معلومات لازمه را هم به قدر قوه تحصیل نموده‌ام. در این علم (دانستن خط میخی) نیز

۱- همانجا، ۳۲ به بعد.

۲- همانجا، ۳۸.

۳- پرازنترهای این نقل قول از خود مؤلف است!

کار می‌کنم. چه عیب دارد؟ (اولاً) هر نادانی می‌داند که علم بهتر از جهل است. (ثانیاً) بر تمام اهل عالم مکشوف و ظاهر شده که ترقی علوم در بسیاری از نقاط مسکون به واسطهٔ تفتیش و کاوش و ملاحظات ابنیهٔ قدیمه و آثار عتیقه است و کشف مطالب موقوف به خواندن و دانستن خطوطی است که بر احجار کثیره منقوش است...»^۱.

کتاب فرصت به طوری که از نامش پیداست در صرف و نحو زبان فارسی باستان است. مؤلف کوشیده است با سادگی بسیار دلچسپی (منظورم با مزه است) رمز و راز خط و زبان فارسی باستان را تا می‌توانسته آشکار کند. همچنین در پایان کتاب واژه‌نامه‌ای با حدود ۱۰۰ واژه آمده که بسیار سودمند است. از تیراژ کتاب چیزی نمی‌دانیم و نمی‌دانیم که از این کتاب چند جلد به دست ایرانیان رسیده یا افتاده است و در چند ایرانی میل با خواندن این کتاب میل به پرداختن به خط و زبان نیاکان انگيخته شده است.

می‌توانم اطمینان داشته باشم که شما بار مرا سبک خواهید کرد و چیزهایی را که دربارهٔ مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی نوشتم از من به جای یک مثنوی طولانی خواهید پذیرفت؟



پس از نوشتن این مثنوی بسیار کوتاه بلند یاد دو چیز افتادم: زندگی و تلاش‌های آنکتیل دوپرون و برداشتی که معمولاً غریبی که ایرانیان از فضاهاى آموزشی و پژوهشی ایران‌شناسی در غرب دارند. دربارهٔ آنکتیل دوپرون در نامهٔ نخست به تفصیل نوشتم، اما جا دارد، در مقام کسی که حدود ۱۵ سال از یکی از بهترین و معروف‌ترین فضاهاى آموزشی و پژوهشی غرب استفاده کرده است، به مطلب دوم هم اشاره‌ای داشته باشم.

معمولاً با ثروت و آوازه‌ای که مغربیان برای خود فراهم آورده‌اند و با دستاورد شگرفی که داشته‌اند، هنگامی سخن از ایران‌شناسی و شرق‌شناسی به میان می‌آید، بیشتر ایرانیان فکر می‌کنند که دانشکده‌ها یا گروه‌های

ایران‌شناسی فضاهایی در اختیار دارند بسیار بزرگ، با سرسرای باشکوه و تالارها و اتاق‌های متعدد. از کتابخانه که نگو، که مرکز اسناد جهان باستان است و گنجینه همه رازهای سربه‌مهر، و پایت که به آن‌جا که برسد همه امکانات برای ملاشدن فراهم است!

من که حدود ۱۴ سال در دانشگاه گوتینگن آلمان بوده‌ام و از غرب فضاهای ایران‌شناسی زیادی را نیز دیده‌ام، بی‌درنگ می‌گویم، نه! معمولاً دو تا سه اتاق فککس و زهوار دررفته، انباشته از بوی نای کهنگی و قفسودگی، با تعدادی میز و صندلی قراضه و جوربه‌جور، با دو سه نفر استاد و پژوهشگر و دانشجویی که ریختشان آدمی را از صرافت هرچه دانش است می‌اندازد. ساختمان ایران‌شناسی ما که این عیب را هم داشت که پله‌هایش و کف اتاق‌هایش چوبی بود و از قرن گذشته و راه که می‌رفتی، اگر مثل من خیال‌پرداز بودی، از صدای چرخ و ضجه و ناله چوب، یاد اموات تاریخ و یا تاریخی می‌افتادی. تعداد کتاب هم کم بود. کتاب‌ها همان‌هایی بودند که حکماً لازم بودند و هر کدام را پیش‌کسوتی نوشته بود و هر کدام ستونی بود برای نگه‌داشتن سقف ایران‌شناسی. و قفسه‌ها را به ملاحظه و یا به احترام هیچ‌کسی سنگین نکرده بودند.

اما در این فضای مهجور یک چیز پرهیت و باشکوه و خوش‌صلابت حضوری بی‌چون و چرا داشت: روحیه مرئی ایمان به آموختن و اکتشاف. در این‌جا هم مانند دیگر جاهای نظیر این‌جا از آبدارخانه خبری نبود. از ناهار هم خبری نبود. خشک می‌رفتیم و خشک برمی‌گشتیم. یک بار و برای همیشه تفهیم شده بود که منطق بر همه چیز و بر همه رفتارها حاکم است. از تعارف و بخشنامه هم نشانی نبود. از حضور اتوموبیل و وانت و مینی‌بوس و اتوبوس و موتور دولتی هم خبری نبود. در طول ۱۴ سال حتی یک بار هم با دربان و پیش‌خدمت روبه‌رو نشدم. اصلاً انگاری که دولت به مرخصی دائم رفته است. ستاد و دفتر و دستک هم نبود. در نتیجه کسی هم نمی‌توانست با کسی کار داشته باشد. با کارپردازی، دبیرخانه، کارگزینی و اداره رفاه هم بیگانه بودیم.

چیزی نامرئی برای همیشه و بدون تعارف و قسم و آیه تکلیف همه چیز را روشن کرده بود. آن‌جا جایی بود برای پژوهش! در چنین فضایی کارهای بزرگی صورت پذیرفته است که سالها و بلکه ده‌ها، طول می‌کشد تا ما بتوانیم آنها را ترجمه کنیم.



ایران‌شناسان ایران بهانه نبود امکانات پژوهشی را می‌گیرند. گویا در تعریف امکانات کمی مشکل داریم. ناجایی که من می‌دانم برای این که بفهمیم و یا کشف کنیم چرا آغامحمدخان قاجار در گرماگرم جنگ گرجستان سر خود را برای یک قاچ خریزه بر باد داد، نیازی به اورانیوم غنی شده نیست. ادوارد براون زمانی تاریخ ادب ایران را نوشت که تقریباً جز دوسه دیوان چاپ سنگی همه دیوان‌ها هنوز خطی بودند. کارهای ماندگار از این دست فراوانند. هنگامی که دانشجویی با هیچ‌یک از زبان‌های بیگانه آشنا نیست از نظر کتاب چه کمبودی دارد؟ صرف نظر از این که بسیاری از کتاب‌های مرجع در قلمرو ایران‌شناسی در ایران موجودند. کتابخانه دائرةالمعارف اسلامی مجموعه گران‌بهایی از کتاب‌های ایران‌شناسی را در اختیار دارد. بسیاری از کارها را با همین مجموعه هم می‌توان انجام داد. اگر من در همین نامه از دشواری مراجعه به کتابخانه گله کردم، قصدم تنها فراهم آوردن زمینه‌ای برای بهبود کار بود نه صدور جواز دست برد روی دست گذاشتن.

واقعیت این است که ما درباره کتابخانه کمی هم گرفتار اغراق هستیم. از همین روی هم قفسه‌ای را با چند ردیف کتاب کتابخانه می‌نامیم. و گمان می‌کنیم که هر مسجد و مدرسه‌ای دارای کتابخانه است. یعنی تهران از نظر تعداد کتابخانه در جهان مقام نخست را دارد! اگر گرفتار اغراق نشویم، دانشجویان علوم انسانی ما، دست کم در مقطع‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد از نظر کتاب دچار کمبود قابل ذکر نیستند. به ویژه این که در تعریف تحصیل دانشگاهی نیز خودمان را با صورت مسئله‌ای غلط گرفتار هنجار نابه‌سامانی کرده‌ایم. اگر قرار است سالانه بیش از ۵۰۰ کارشناس تباریخ و

جغرافیا را کارمند بانک و محضر بکنیم و یا او را پشت صندوق کاسی بشانیم، خود به خود مسأله کمبود کتاب تعریف دیگری پیدا می‌کند.

باید این را هم پذیرفت که در نظام دانشگاهی ما دانشجویی که قصد گرفتن مدرک دارد با دانشجویی که آهنگ پژوهش، تفاوت بسیار است. بنابراین اگر تنها نگران جدی پژوهشگرانمان باشیم دشواری کمبود امکانات بسیار ناچیزتر از آنی خواهد بود که هست. به این ترتیب هم می‌توان در قلمرو جمع‌وجورتری با امکانات موجود کنار آمد و هم می‌توان به شیوه‌های آسان‌تری در تدارک دست یافت. در این صورت شاید بتوان امکانات سازمان‌های موازی را هم در یکی دو جاگرد آورد!

در این نامه حرف آخر این که ما در قلمرو ایران‌شناسی بسیاری کار عقب‌مانده داریم، که امکانات موجود برای انجام آن‌ها کفایت می‌کنند.

تهران، ۸۰/۱۱/۹

تبرستان
www.tabarestan.info

دیروز پای تلفن حدود نیم ساعت دربارهٔ آیندهٔ ایران‌شناسی صحبت کردیم. شما نگران این آینده بودید. مخصوصاً نگران کارهایی که در غرب انجام می‌گیرند. برداشتم این است که شما نگران هستید که ایران‌شناسان غربی گرفتار انحراف شوند و ایران را آن طوری بشناسند که خود می‌خواهند... و میل دارید که ایرانیان در تعیین مسیر آن‌ها سهیم باشند.

دیروز بی‌درنگ این برداشت را نیز داشتم که شاید به نظر شما در نامه‌های گذشته دربارهٔ ایران‌شناسان غربی کمی اغراق کرده‌ام. یا چیزی شبیه این. من فکر می‌کنم که در مجموع کارهایی که در ۱۵۰ سال گذشته در غرب انجام نگرفته است، غریبان کاملاً برخلاف بخش صنعت و فرآورده‌های صنعتی، حتی یک بار فکر نکرده‌اند که خود ما چه می‌خواهیم! برخلاف بازار فرآورده‌های صنعتی، مصرف‌کنندگان دستاوردهای علمی ایران‌شناسان خود آنان بوده‌اند و اگر کالای ایران‌شناسی در بازار سیاست نیز مصرف داشته است از این بابت نمی‌توان گناهی را متوجه ایران‌شناسان کرد. در قلمرو دانش‌های دیگر نیز بسیار اتفاق افتاده که دستاوردهای انسانی دانشمندان فاجعه‌آفرین نیز بوده‌اند. برای نمونه کافی است که به دستاوردهای شیمی‌دانان و فیزیک‌دانان توجه داشته باشیم.

من اغراق نمی‌کنم! در زمینه دانش ایران‌شناسی غربیان، بدون توجه به خواست ما، کارهای دوران ساز فراوانی کرده‌اند. کارهایی که ما در خود نیازی به انجام آن‌ها را احساس نمی‌کردیم. همان‌گونه که در نامه‌های گذشته اشاره کردم، از آغاز پیدایش دانشی به نام ایران‌شناسی، خط‌های باستانی ما، زبان و لهجه‌های کهن ما، تاریخ باستانی نانوشته ما، ساختار ناشناخته فرهنگ و هنر و مدنیت ما و سرانجام جایگاه فاخر و استثنایی هویت ما در عرصه تاریخ، در هزاران مقاله و کتاب مطرح شده‌اند، که هنوز خود ما تنها با ناچیزی از آن‌ها آشنا هستیم. اغراق آمیز خواهد بود که بپنداریم که این کارها از سر دلسوزی انجام گرفته‌اند، اما کج‌اندیشی خواهد بود که به سبب زخم‌هایی که داریم ارج این کارها را نشانسیم.

به نظر من سنجیدن کارهای بشر (و بشری) با معیار دلسوزی و کینه‌توزی همیشه نمی‌تواند کاربرد داشته باشد. حتی کشف میکربی خطرناک می‌تواند حاصل روحیه‌ای کنجکاو باشد، تا کسی که سخت پایبند نجات انسان‌ها از هر نوع گزند است. قطب‌های شمال و جنوب را کاشفان با گونه‌ها و لبان یخ‌زده و تاول‌زده و گام‌های از رمق افتاده هرگز برای نجات بشریت از «دام مهیب قطب‌شناسی» کشف نکرده‌اند! در باز شدن پای بشر به هفت میدان عرصه آسمان‌ها و کاینات حتماً حس کنجکاوی نقش بیشتری داشته است تا حس بشردوستی. اگر نه این چنین می‌بود، در روی همین کره خودمان کودکان سیار و ثابت فراوانی وجود دارند که معصومانه در انتظار کشف خود از سوی دیگران هستند!

می‌خواهم بگویم که اگر خصلت حس کنجکاوی نبود حتی قاره آمریکا نیز کشف نمی‌شد. اما این نوع از رویارویی با مسایل سبب نمی‌شود که به فجایع بارآمده از سوی قاره جدید فکر نکنیم. اما فکر کردن هم باید جغرافیای تاریخی و طبیعی خود را داشته باشد. تنها در این صورت است که گناه سلاح میکربی را به حساب پاستور نخواهیم نوشت. اگرچه آلفرد نوبل گناه جنگ‌ها و گناه آن هیاهویی را که می‌تواند هم دل‌گنجشگان روی شاخه‌ها را بترکاند و

هم دل کوسه‌های دل دریاها را به پای خود نوشت!
می‌خواهم بگویم که هرگز نباید نقش تعیین‌کننده حس کنجکاوی را در جهان ایران‌شناسی کوچک انگاشت. می‌خواهم بگویم که در کنار قلب‌های سیه‌دندان و یا مهربان و ترانه‌سرا، صاحبان قلب‌های کنجکاوی نیز وجود دارند. یکی از دستاوردهای این حس کنجکاوی بازخوانی خط‌های باستانی ماست. پیش‌تر اشاره کردم که خود ما، با این که پیش‌تر و بیش‌تر این خط‌ها را دیده بودیم، التفاتی به خواندن آن‌ها نداشتیم.

داستان شیرین و دلچسپ بازخوانی خط میخی فارسی باستان، ۲۵۰۰ سال پس از پدیداری آن، یکی از دستاوردهای بزرگ کنجکاوی منجر به دانش است که حتی برای حرفه‌ای‌ها داستان پرشوری است. اگر چه از این خط نبشته‌ای چندان در دست نیست، این خط آغاز ادب پرسرگذشت ایران است و با این خط است که ایرانیان برای نخستین بار دست به قلم برده‌اند و اگر شعر فارسی و یا به عبارتی دیگر قند پارسی پرچم‌دار ادب ایرانی است، نخستین نشانه‌ها و آزمایش سخن منظوم را می‌توان در سنگ‌نبشته بیستون داریوش یافت. بازخوانی خط میخی فارسی باستان یکی از دستاوردهای ایران‌شناسان است که از آن می‌توان به نام بارزترین نمونه حس کنجکاوی نام برد. من تاریخ مفصل و گام به گام بازخوانی خط میخی فارسی باستان را در جلد دوم کتابم هزاره‌های گمشده (از انتشارات توس) آورده‌ام که نسخه‌ای از آن را برایتان می‌فرستم.



البته هرگز چنین نمی‌پنداریم که با کار ایران‌شناسی مغربیان و بهادادن به حس کنجکاوی می‌توان بر سر خباثت‌ها و سودجویی‌های مداوم غرب آب توبه ریخت. قصد من در این نامه این بود که از سویی کارهای مثبت را ارج نهم و از سوی دیگر خودمان را به تحرکی درخور وادارم.

باید این را هم در نظر داشت که دست‌های ما برای شرکت در برنامه‌ها و بحث‌های ایران‌شناسان غربی، حتی به اندازه ایران‌شناسان هندوستان باز نیست. شاید اگر به ترجمه متن‌های پهلوی اشاره کنم کوتاه‌ترین راه را برای

روشن کردن موضوع انتخاب کرده‌ام. حدود ۱۵۰ سال است که دانشمندان ایران‌شناس اروپا و هندوستان خود را با متن‌های پهلوی مشغول کرده‌اند و دارند تقریباً به آخر خط نزدیک می‌شوند. اما ما در این ۱۵۰ سال طولانی تقریباً کار مستقلی را در این زمینه انجام نداده‌ایم. حتی هنوز فهرستی از کتیبه‌های پهلوی را فراهم نیاورده‌ایم. جالب است که یکی از نامداران زبان پهلوی ما آوانگاری متنی پهلوی را عیناً از دانشمندی اروپایی برداشته و ترجمه او از این متن را نیز به فارسی ترجمه کرده و به نام خود چاپ کرده است! در این زمینه حرف زیاد است، که جایی در چارچوب این نامه ندارد. می‌خواهم بگویم که ما هنوز راه ناپیموده زیاد داریم و دست‌هایمان برای انتقاد از ایران‌شناسان خارجی و یا مشارکت با آنان خیلی خالی است. ما متأسفانه هنوز هم بیشتر وقتمان را به تعارف می‌گذرانیم. بیشتر وقت انجمن‌ها، مرکزها، سازمان‌ها و همچنین همایش‌های ما به تعارف و کارهای ملال‌آور تکراری می‌گذرد.

گرفتاری دیگری هم داریم و آن گاهی از گود زورخانه تعارف خارج شدن ایران‌شناسان ما است. به ندرت یافت می‌شود که ایران‌شناسی تا پایان عمر خود همچنان دلبسته حرفه خود باقی بماند. اگر ناسازگاری‌ها و تنگ‌نظری‌ها به خدمت او پایان ندهد، دلچسبی مدیریتی اداری او را می‌رباید! این‌ها را باید گفت. چنین است که ناگزیر از فرود آوردن سر تسلیم در برابر کسانی می‌شویم که، درست یا نادرست، ما را می‌شناسند! چنین است که اگر مجله‌ای علمی، ترجمه دست و پا شکسته مقاله‌ای کهنه از مغربیان را نداشته باشد، از مقبولیت چندانی برخوردار نمی‌شود. و چنین است که در نوشته‌های ما ارجاع به نوشته‌های غربیان بر آبروی ما می‌افزاید. این‌ها را باید گفت!

تهران، ۸۰/۱۱/۱۴

قول داده بودم که کمی هم درباره آینده ایران‌شناسی در ایران بنویسم. امروز این کار را می‌کنم، اما قول نمی‌دهم که جابه‌جا از گله از خود صرف نظر کنم! من در حال حاضر با وضعیتی که شاهد آن هستم به آینده نزدیک ایران‌شناسی چندان خوش‌بین نیستم و نمی‌توانم باور کنم که به این زودی‌ها و یک بار دیگر ایران‌شناسی با استخوان یکی از همین کسانی که پیش‌تر به نام آن‌ها اشاره کردم آهنگ آن را داشته باشد که همه توان خود را صرف شناخت ایران بکنند! امروز مشاور ۱۰ موزه و سازمان ریز و درشت شدن از جذابیت بیشتری برخوردار است. من خودم مثلاً ایران‌شناس هستم، چون کسی مرا به بازی نمی‌گیرد مانند کارگران ساختمانی بیشتر از شغلی فصلی گیر نمی‌آورم و تاکنون از هفت سازمان علمی، هنوز به اتاقم خونگرفته، مرخص شده‌ام و هفت بار مجبور به جمع کردن کاسه کوزه و محتویات کشوی میزم شده‌ام. اگر واهمه‌ای از جمع کردن محتویات کشوی میز سرگردان خانه خودم را نمی‌داشتم و دوباره از شکستن دل کسی بیم نمی‌داشتم، می‌نوشتم که چه چشم و چراغ‌هایی در پشت ده میز متنوع ایران‌شناسی می‌کنند. جالب است که این چشم و چراغ‌ها اغلب از سرنوشت خوشان ناراضی هم هستند. یکی از این‌ها که رئیس فصلی من در یکی از دانشگاه‌ها بود، یک بار که برای کاری

اداری به اتاقش وارد شدم، با خستگی سرش را از روی میز برداشت و در گله از سرنوشت خود گفت: «این سندی را که همین الان امضا کردم، دربارهٔ ۲۰۰ کیلو پهن اسبی بود برای باغچهٔ جلو دبیرخانه!» که من یاد شیئهٔ اسب داریوش افتادم و اسبان اشکانیان.

مرا بکشید دلم بار نخواهد داد که باور کنم که به این زودی‌ها در سرزمین من هم کسی پیدا خواهد شد که عمر عزیز خود را چهل سال تمام، مانند نیکلسون، صرف عرفان ایرانی بکند، شصت سال تمام، مانند بارتلومه، صرف زبان‌های ایرانی بکند و سال‌ها، مانند گابریل، دست‌زنش را بگیرد و کویرهای ایران را و جب کند. و... و...

اگر دربارهٔ سرنوشت ایران‌شناسی در ایران صحبت می‌کنیم باید که این‌ها را بگوییم. باید که جوانان خود را هنوز دیرتر نشده است به چاره‌اندیشی بکشانیم. خوب، در این میان طبیعی است که مردان ده‌میزی گاهی باید برای پاسداری از موقعیت خود رساله‌ای هم بنویسند. اما این رساله‌ها به سبب مشغولیت زیاد مؤلف خود نمی‌توانند از دستاوردهای ناچیز دیگران صرف نظر کنند. همین دیروز کتابی در تاریخ ایران از آغاز تا قاجاریه در ۶۰۰ صفحه به دستم رسید، که در آن حتی از دستبردزدن به غلط چاپی مؤلفی دیگر پرهیز نشده بود... جالب است که در کار این قبیل از نویسندگان سخنان معمولی دولتمردان از قلم نمی‌افتد و معلوم نیست که چرا روحیهٔ پایبندی و شیف‌نگی نام بردن از افراد، به نام بردن از منابع سرایت نمی‌کند!

با این که هی بگوییم که ایران‌شناسان غربی تاراجگر هستند دردی را دوا نخواهیم کرد. تماشچی موزه‌های لوور، بریتانیا، پرگامون در برلین و ارمیتاژ در سن‌پترزبورگ می‌داند که اشیاء باستانی به این موزه‌ها هدیه نشده‌اند و از تماشچی خودمان هم که چندان خبری نیست. حالا می‌گذرم از این که من زیباترین محراب ایرانی را در موزهٔ پرگامون در برلین زیارت کردم که مانند محراب‌های در ایران مانده برای نصب لامپ مهتابی با میخ‌هایی یک و جبی زخم‌های عمیق بر نداشته بود و برق لامپ مهتابی کج‌نشانه با سیم‌های

عجق و جق و کش و قوس دار از پنکۀ وسط شبستان گرفته نشده بود. حالا که سخن از محراب به میان آمد، دست به نقد بگویم که اگر عمرتان قد داد و در همین تهران خودمان شاهد ساخته شدن یکی از مناره‌های دورۀ سلجوقی و یا صفوی شدید، وقت آن رسیده است که باور کنید که ایران‌شناسی هم در حال اندام گرفتن است. فراموش نکنید که اگر مسجد شیخ لطف‌الله در اصفهان فاقد گل‌دسته است، در عوض گنبد مسجد، خود یک دسته گل است. امروز ما در تهران و شهرستان‌ها تنها شاهد مناره‌های نیمه‌تمامی هستیم که آهنگران سرکوبه با جوش دادن چند نبشی به هم دیگر به وجود آورده‌اند، که هیچ موزنی را به هوس بالارفتن از خود نمی‌اندازند. اغلب این مناره‌ها بدون کاشیکاری به حال خود رها شده‌اند.

از شیوۀ برخورد با زبان فارسی که باید صرف نظر کرد. گمان نمی‌رود که دیگر کسی این قند را به بنگاله ببرد و یا آن را در این چرخ نیلوفری دُرّ دری بخواند! گاهی هم که زبان فارسی پاس داشته می‌شود، در همان گفتار یکی دو دقیقه‌ای تمایلی به پاسداری از زبان فارسی دیده نمی‌شود. صرف نظر از این که بینندگان و شنوندگان از خود می‌پرسند، که چرا و چگونه از زبان فارسی گاهی پاسداری می‌شود و گاهی پاسداری نمی‌شود! مانند مادرمان که گاهی سردیش می‌کند و گاهی گرمیش، و در وجود او به ندرت از تعادل خبری هست! بنا این نباشد که خودمان را فریب دهیم. حالا که دستان برای فرو ریختن سدهای بیگانه ناتوان است، دست کم خودمان را شایستۀ سالاری بکنیم! در فرهنگ ما همواره آزادگی و صداقت با خیره‌سری و دورویی مترادف بوده است. ما آن قدر با این فرهنگ خو گرفته‌ایم که گاهی حتی می‌ترسیم که اقلّاً با خودمان صادق باشیم! در نتیجه هویت ما همیشه هویتی بوده است ناخالص. بنابراین ایران‌شناسی هم به تبع این فرهنگ نمی‌تواند عاری از ناخالصی باشد. شناختن مردمان پیرامونمان و یادگارهای مدنی نیاکانمان کاری بسیار دشوار است. وقتی که می‌خواهیم کسی را بشناسیم و یا می‌خواهیم پرده از راز اثری باستانی برداریم، از نخست می‌دانیم که با هویت دست‌کاری شده‌ای سر و کار

داریم و باید در صداقتِ نشانه‌هایی که می‌یابیم تردید داشته باشیم. این هم‌وطن و آن یادگار با بیشمار از نشانه‌های تنی و ناتنی و خالص و ناخالص در آمیخته است و با آن‌ها خو گرفته است.

پیداست که این خلق و خوی کهنه‌بازار به بازار چاپلوسی چنان رونقی می‌بخشد که برای شرم از چاپلوسی جایی باقی نمی‌گذارد.

چون با این وضع رسیدن به مدنیّت درست و به سامان و به آیین دشوار است، ناچار ناگزیریم همواره با عثان ناتوانی‌هایمان رلادر بیرون از مرزهای کشورمان بجویم، که البته با کثافت کاری‌هایشان به اندازه کافی گَزَک در دستان دارند. چنین است که ایران‌شناسی مغربی مترادف است با چپاول و هجمه فرهنگی و در کشور خودمان هنوز در پی یافتن تعریفی خداپسند برای این دانش هستیم.

ما می‌توانیم، بی آن‌که با غریبان قهر کنیم، با خودمان آشتی کنیم. اما برای آشتی با خودمان به نوعی بی‌نیازی از دیگران نیاز داریم. هنوز ایران‌شناسی ایرانی نمی‌تواند از داشتن نسخه‌ای از کتابی از یک پهلوی‌دان غربی شادی خود را پنهان کند و هنوز ایران‌شناس غربی با دیدن کتابی از یک ایران‌شناس ایرانی حتی به این صرافت نمی‌افتد که یک بار آن را بگشاید.

ایران‌شناس غربی می‌گوید، که نوشته‌های لاتین پاورقی‌های غربی، یک‌درمیان، غلط چاپی دارند. او می‌گوید، ایرانیان به ندرت از منابع دست اول استفاده می‌کنند. او می‌گوید، که ایرانیان به وجود ضد و نقیض‌ها در نوشته‌های خود پی نمی‌برند و گاهی خواننده به این باور می‌رسد که مؤلف ایرانی نوشته خود را بدون ویراستاری به بازار فرستاده است. او می‌گوید، که مؤلف ایرانی جز پیرنیا و پورداد به ندرت کسی را می‌شناسد. او می‌گوید، که مؤلف ایرانی با زبان‌های بیگانه، بیگانه است. او می‌گوید، که ایرانی اعتقاد چندانی به پرهیز از تعارف و ملاحظه ندارد. او می‌گوید، که ایرانی عاشق شعر است و به سختی می‌تواند دل از شعر بکند. او می‌گوید، که ایرانی همواره محافظه کار است و همیشه فکر می‌کند که دیوار موش دارد. او می‌گوید، که

ایرانی بیشتر از نیاز مؤدب است و از این که درباره کسی به حقیقت نزدیک شود در بیم است. او می‌گوید، که ساختمان فکر و اندیشه گماری ایرانی به گونه‌ای است که در آن هرگز نمی‌توان از آذین‌بندی و حتی بستن طاق نصرت صرف‌نظر کرد. او می‌گوید، که ایرانی بیشتر در فکر ظرف است تا مظروف و می‌گوید که توانایی و مهارت ایرانی برای ساختن ظرف، به سبب محدودیت فرم و قالب، قرن‌هاست که به سر رسیده است. و او می‌گوید، که به مؤلف ایرانی نمی‌توان گفت که بالای چشمش ابروست. www.tabrizstan.info

همین ایران‌شناس مغربی معمولاً خود بَری از همه ایرادهایی است که به ایرانی می‌گیرد. من آگاهم که بارها هم وطنانم را با این اعتقادم زنجانده‌ام و عصبانی کرده‌ام و زمینه این اتهام را برای خودم فراهم آورده‌ام که گویا شیفته مغربی‌ها هستم. طنز موضوع در این جا است که همین هم‌وطنان، آن‌جا که سخن از گذشته ایران و فرهنگ ملی می‌رود، مرا متهم به خودشیفتگی و عاشق بی‌چشم و گوش ایران می‌پندارند! در صورتی که من شیفته حقیقت هستم، حتی وقتی که پای دشمن در میان است! و فکر می‌کنم همه گرفتاری ما در این واقعیت نهفته است که می‌ترسیم که اگر خود را بستاییم از چشم غرب‌زده‌ها بیفتیم و اگر غربی را بستاییم از چشم شرق‌زده‌ها! پس همواره، مانند بندبازان، با چوبی بلند در دست بر روی طناب راه می‌رویم. غافل از این که عمر بندبازی به سر آمده است.

شاید با تعریف خاطره‌ای، هم به روشن شدن موضوع کمک کنم و هم در مبحث ایران‌شناسی پرده از چهره کریه یکی از ایران‌شناسان نامدار بردارم:

پروفسور مک‌کنزی را بیشتر ایران‌شناسان ایران می‌شناسند و افتخار هم می‌کنند که او را می‌شناسند. او از چهره‌های نامدار در زمینه زبان و ادب پهلوی است و عمری را در میان واژه‌های پهلوی شِلَاق انداخته است و واژه‌نامه پهلوی او در میان زبان‌شناسان از شهرت خوبی برخوردار است. او که دانشمندی انگلیسی است، پس از بازنشستگی استاد من پروفسور هیئتس، یکی از چند بزرگوار ایران‌شناسی، به دعوت دانشگاه گوتینگن در آلمان

سال‌ها ریاست مرکز ایران‌شناسی گوتینگن را، که وزنه‌ای در جهان ایران‌شناسی است، بر عهده داشت، تا سرانجام بازنشسته شد و آلمان را ترک گفت. این مرد، که عمر خود را پای زبان پهلوی گذاشته است، به گونه‌ای اغراق‌آمیز در نفرتی عمیق از ایرانیان غوطه می‌خورد و هر وقت که صحبتی از یک ایرانی به میان می‌آید به هیچ ترتیب نمی‌تواند خشم و نفرت خود را پنهان کند. دادگستری شهر گوتینگن در چند قدمی مرکز تحقیقات ایران‌شناسی است. شهر حدود سه هزار نفر ایرانی دارد، که در میان هفتاد و دو ملت شهر از احترام و آوازه خوبی برخوردارند. من حدود ۱۴ سال در این شهر زندگی کرده‌ام. از قدیم، هنگامی که در پرونده‌ای قضایی پای یک ایرانی در میان بود، دادگستری از مرکز ایران‌شناسی مترجم دعوت می‌کرد. روزی دیگر از دادگستری تلفن زدند و تقاضای مترجم کردند. حالا آقای مک‌کنزی رئیس مرکز بود. او همین که فهمید که موضوع پرونده مربوط به یک ایرانی است، با نفرتی آشکار گفت:

«ما مترجم نداریم، اما اگر طرف پرونده یک ایرانی است تکلیف روشن است. چون ایرانی به طور مادرزاد کثیف، خیانتکار و جانی‌تکار است!»

من بعدها از این آقا به خاطر اهانتی که کرده بود به دادگاه شکایت کردم که ناگزیر از عذرخواهی شد. نامه‌های موهنی از آقای مک‌کنزی دارم که تقدیم سازمان اسناد ملی ایران می‌کنم. وقتی که داستان پروفیسور مک‌کنزی را برای شادروان استاد نوابی تعریف کردم، او نیز داستان‌هایی مشابه از او برای تعریف کرد. اما این داستان‌ها مرا از مراجعه به فرهنگ پهلوی او معاف نمی‌کنند! از همکاران پهلوی‌دان گله می‌کنم که چرا مرا همچنان نیازمند یک انگلیسی خبیث نگه داشته‌اند. مگر تصور این وضعیت آسان است که مورخی انگلیسی محتاج فرهنگ انگلیسی میانه یک ایرانی متفتر از انگلستان باشد و برای این که بداند واژه‌ای انگلیسی را بیشتر از هزار سال پیش در انگلستان چگونه تلفظ می‌کرده‌اند و آن را با چه معنایی به کار می‌گرفته‌اند، در به در پی فرهنگی باشد که در الیگودرز تألیف شده است و در مرند به چاپ رسیده

است و در تهران نایاب شده است؟! منت خدای را عزّ و جلّ.

جالب است که با جدیت تمام کوشش می‌کنیم که این وابستگی همچنان باقی بماند. دیگر عادت شده است که اظهار نظر ایرانی را بدون تکیه او بر منبعی غیرایرانی نپذیریم. حدود پنج سال پیش به سفارش سازمانی دو مقاله نوشتم دربارهٔ اختران و اباختران. در این مقاله‌ها نظر دادم که واژه‌های اختر و ستاره هم‌ریشه هستند. امروز نیز بر این باور استوارم. اما برای ویراستار این دو مقاله در آن سازمان که فرهیخته‌ای بسیار وارسته است و من به دانش و نظر او سخت پایبندم، پذیرفتن نظر من دشوار بود و می‌پرسیدم که کدام یک از ایران‌شناسان غربی اشاره‌ای در این باره دارد؟ و می‌گفت، که اگر بر نظر خود پامی فشارم دنبال تکیه گاه بگردم! این به آن معنا است که مثلاً اگر مک‌کینزی، انگلیسی خبیث و متنفّر از ایرانیان، پیش از من نظری همانند نظر من نداشته است من با نظر خود آب در هاون می‌کوبم. من به دلایل زیادی نباید به دوست فرهیخته‌ام معترض باشم، باید بگویم که سبب این بی‌مهری را بیابم. غریبان، با همهٔ آتش‌هایی که افروخته‌اند، ثابت کرده‌اند که در پژوهش پایبندی‌هایی دارند که برای حاصل پژوهش آنان اعتبار می‌آفرینند. غریبان تسلیم بدون چون و چرای منطق هستند و منطق مورد نظر آن‌ها قوانین سختگیرانه‌ای دارد. البته پیداست که اگر بخواهیم می‌توانیم برای عکس این مدعی هم شاهی پیدا کنیم. اما هرگز نباید انتظار داشته باشیم که یافتن شاهد کار چندان آسانی خواهد بود!

آیا می‌توان این‌ها را نگفت؟ آیا می‌توان از این گله‌ها پرهیز کرد؟ کراهت از دروغ، پرهیز از چاپلوسی و عشق به منطق و دقت در رفتار و عمل، ارزان‌ترین ابزارهای ممکن برای رسیدن به هدف هستند. جهان اسلام باید یک بار دیگر به همان راهی بیفتد که آغازش در زمان مأمون بود. بازار کتاب باید یک بار دیگر همان گرمایی را پیدا بکند که از آتش عشق شیفتگان دانش مایه می‌گرفت. کتاب باید هرچه زودتر جایگاه زینتی خود را از دست بدهد. با این که تیراژ کتاب در ایران بسیار پایین است، با همین تیراژ اندک، بسیاری

کتاب را وسیله‌ای برای زینت خانه خود به کار می‌گیرند. چشم‌انداز اتاق‌های مدیران ما نیز به این خصلت دامن می‌زنند. اغلب دیده می‌شود که مدیران ما با ویتترین‌های عریض و طویل و کتاب‌های گران‌قیمت و جلد چرمی اتاق کار خود را زینت بخشیده‌اند. آیا واقعاً در این اتاق‌ها به این کتاب‌ها نیاز است؟

البته این روحیه در ایران بی‌سابقه نیست. یاد می‌آید وقتی که در روزهای انقلاب کتابخانه گارد شاهنشاهی و یا سازمانی نظیر آن به دست مردم افتاد، حیرت زده دیدیم که کتاب‌های این کتابخانه یونولیت‌هایی هستند به قطع کتاب، یا جلدهایی رنگین و گران‌بها که به زبان‌های گوناگون و در زمینه‌های متنوع زرکوب شده‌اند. من حدود ده جلد از این کتاب‌ها را در اختیار داشتم و امروز افسوس می‌خورم که روزی از نگهداری آن‌ها خسته شدم.

امروز دیگر در زمینه علوم کتاب مستقلی در جهان اسلام پدید نمی‌آید و دانشمندان اسلامی باور کرده‌اند که رازی و ابن‌سینا از امکانات دیگری برخوردار بوده‌اند. من آمار درستی ندارم، اما گمان می‌کنم که ۸۰ درصد کتاب‌هایی که امروز به چاپ می‌رسند مقید به ملاحظات اقتصادی هستند و حتی بیشتر کتاب‌های دینی معاصر فاقد ارزش‌های فلسفی و کلامی سده‌های نهضت فرهنگی هستند.

از همین روی است که کار تألیف کتاب‌های تازه بدون مراجعه به کارهای پیشینیان و نقل قول‌های طویل از آن‌ها تقریباً غیرممکن است. شاید یکی از علل نپرداختن به کاری مستقل، خطری است که همواره افکار مستقل را، ولو در حد عنصری نامطلوب شدن، تهدید می‌کند. سوگند یاد می‌کنم که من واژه‌های مطلب همین دوسه خط را چندین ساعت است که پس و پیش می‌کنم، تا مبادا دل کسی را بیازارم! نهضت دوره صفوی فاقد این خصیصه بود. حد اکثر می‌توانستی مانند ناصر خسرو کنج یمگان بگیری، و به ندرت دانشمندی به سرنوشت منصور حلاج گرفتار می‌آمد و سبب بلندآوازی دار می‌شد.

ما بخواهیم یا نخواهیم ناگزیریم که به اکسیژن فضای پیرامون اندیشمندانمان بیفزاییم و با عزمی ملی به استقبال رستاخیز علمی برویم که در

آفریدن آن چندان هم بی تجربه نیستیم. البته باید که میدان را برای باورهای منطقی و نهادینه شده دیگر مدنیت‌ها هم باز نگه داریم. باور کنیم که تا به موقعیت امروز ایران‌شناسی هویت نبخشیم نمی‌توانیم از آینده آن سخنی به میان آوریم. آینده از همین امروز شروع می‌شود. از ستادسازی و رئیس ستادگماري یا رئیس ستادتراشی دل بکنیم و چند صباحی هم اجازه بدهیم تا فرهنگ‌سازان، که همواره مانند کودکان از دایه‌ها و عموها و دیگر بزرگان خود حساب برده‌اند، در وقف خود به جریان‌های فرهنگی و مذهبی زیاد نگران دایه‌ها و عموها و دیگر بزرگان خود و رؤیسان ستادها نباشند. در کم ترک‌جایی از جهان این همه اداره، تشکیلات، نهاد، ستاد، مرکز و انجمن برای رشته‌ای خاص وجود دارد که در ایران برای کارهای ایران‌شناسانه.

در فراهم آوردن زمینه‌ای مناسب برای ایران‌شناسی این نکته را نیز فراموش نکنیم، که اگر اتفاقی به دست‌اندرکاران ایران‌شناسی نداریم، دست‌کم سالی چند نوبت در مراسم بخشنامه‌ای از کسانی که تماس چندانی با ایران‌شناسی ندارند تجلیل نکنیم و به روند بالاندن فئودال‌های علمی بیگانه با علم پایان دهیم و این همه دغدغه بزرگداشت‌های علمی را نداشته باشیم. به راستی تعداد پُسترهای بزرگداشت‌ها کم‌کم دارد ابعادی افسانه‌ای به خود می‌گیرد و در کم‌تر محفل عمومی است که چپ و راست، در در و دیوار، چشم‌هایمان به تصویر دانشمندی روشن نشود.

البته حق‌شناسی کار خوبی است، اما کار خوب‌تر این است که به جای بزرگداشت‌های مکرر و بخشیدن جایزه، نگران میراث ملی باشیم. در گزارش‌های خبری گاهی می‌شنویم که میراث باستانی کشوری، پس از سال‌ها غیبت و حضور در موزه‌ای غریبه، به کشور خود باز می‌گردد. برای این بازگشت قوانینی وجود دارد. ما هم بکوشیم تا شاید برخی از نشانه‌های باستانی خود را مطالبه کنیم. یکی از دستاوردهای بزرگ حفاری‌های گروه اشمیت در تخت جمشید در حدود سال ۱۹۳۵ چندین هزار لوح گلی به خط ایلامی است که تاریخشان مربوط است به سال‌های سیزدهم تا بیست‌وهشتم فرمانروایی

داریوش (۵۲۲-۴۸۶ پیش از میلاد). یعنی سال‌های ۵۰۹ تا ۴۹۴ پیش از میلاد. این لوح‌ها، که به لوح‌های دیوانی معروف‌اند، به صورت خام در خزانه بایگانی و نگهداری می‌شدند، اما وقتی که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد اسکندر تخت جمشید را به آتش کشید، ضمن این که بیشتر لوح‌ها برای همیشه نابود شدند، تصادفاً بخشی از لوح‌های دیوانی نیز در شعله‌های آتش پختند و به صورت آسیب‌ناپذیری برایمان باقی ماندند. هم به کمک این لوح‌هاست که امروز، بر خلاف تصور پیشین، می‌دانیم که تخت جمشید پایتخت دیوانی و اصلی شاهنشاهی هخامنشی بوده است. هیأت آمریکایی پیش از کشف بزرگ خود، ادعا کرد که برای زنگارزدایی و خواندن لوح‌ها نیاز به آرامش و فرصتی زیاد دارد. سپس، با کسب اجازه از رضاشاه و تصویب اولیاء دولت ایران، این لوح‌ها همراه بسیاری از دیگر اشیاء گران بها در آبان ماه ۱۳۱۴ به عنوان امانت و به طور موقت به آمریکا حمل شدند. بعد جنگ جهانی دوم شروع شد. بعد رضاشاه رفت. سپس محمدرضاشاه آمد و بعد هم پس از گذشت ۶۷ سال قبح قضیه از میان رفت. انتظار می‌رفت که پس از انقلاب مقام‌های میراث فرهنگی کشور اقدامی برای بازگرداندن میراث فرهنگی ما به عمل آورند، که لابد خواهند آوردند. اگر برای بازگرداندن این امانت اقدام بکنیم و به نتیجه نرسیم، دست کم می‌توانیم خود را طلبکار بخوانیم. من بارها پیشنهاد کرده‌ام که در این باره اقدام شود، اما با هیچ عکس‌العملی روبه‌رو نشده‌ام!

انتشارات ما در زمینه ایران‌شناسی هم دستخوش و حتی بازیچه تمایلات نمایشی است. از ده‌ها ماهنامه و فصلنامه‌ای که داریم هنوز هیچ‌کدام نتوانسته است جایگاهی تعیین‌کننده برای خود بیابد. بیشتر از سه چهارم مقاله‌ها ارزش چاپ شدن را ندارند. اعتبار این‌گونه مجله‌ها به کاغذ گران‌بها و چاپ رنگارنگ آن‌ها نیست. اصلاً یک مجله علمی نیازی به دنگ و فنگ و بزک ندارد. اعتبار مجله در گرو نبودن نوشته‌ها و محتوای وزین آن است. این قبیل از مجله‌ها در غرب هم بزک نمی‌شوند و با تیراژ بسیار کم به بازار می‌آیند، تا به مصرف سبزی‌فروشان نرسند. از دانشمندان غرب کمتر کسی

مجله علمی می‌خرد. این مجله‌ها برای کتابخانه‌های تخصصی چاپ می‌شوند و در کتابخانه‌های تخصصی مورد استفاده قرار می‌گیرند. اگر برنامه ما اطلاع‌رسانی به عموم است، پس جایی هم برای چاپ مقاله‌هایی در نظر بگیریم که به کار متخصصان می‌آیند. هنوز در ایران مجله‌ای که اعتبار جهانی داشته باشد چاپ نمی‌شود. از همین روی است که ایران‌شناسان خوب ما کارهای خود را در مجله‌های خارجی چاپ می‌کنند و کمیسیون‌های ترفیع و ارتقاء دانشگاه‌های ما برای ترفیع استادان خود به کارهایی امثال می‌دهند که در خارج چاپ شده باشند! این اعتبار به سبب خارجی بودن مجله نیست، بلکه به خاطر این اطمینان است که مجله مورد نظر هر مطلبی را به چاپ نمی‌رساند. در این مجله‌ها نمی‌توان مطلبی را یافت که کاملاً نو نباشد و در آن گره‌ای گشوده نشده باشد. گاهی بخشی از هزینه چاپ این مجله‌ها، به سبب تیراژ اندک آن‌ها، به عهده نویسندگان مقاله‌ها است. درست عکس اتفاقی که در ایران می‌افتد که چاپ مطلبی در مجله‌ای علمی بخشی از درآمد دانشمند نویسنده آن را تشکیل می‌دهد!

در غرب، برخلاف تصور، کتاب‌های تخصصی نیز با تیراژی بسیار اندک و از سوی ناشرانی معین چاپ می‌شوند و معمولاً درآمدی برای مؤلفان خود ندارند. مشتری کتاب‌های گران این ناشران بیشتر کتابخانه‌های دولتی و شبه‌دولتی هستند. چنین است که ذوق تحقیق به شوق تألیف تبدیل نمی‌شود. در غرب روزی ناشران به چاپ کتاب‌های سیاسی، غنایی، داستانی و نظایر این‌ها حواله می‌شود، که تامین آن با همگان است. و چنین است که کتابخانه در غرب مفهومی دیگر دارد. ما هم سرانجام باید به این باور برسیم که نوشتن مقاله و کتاب، مثلاً درباره اختران و اباختران، نیازی به ستاد و نهاد و مرکز و سازمان و انجمن و تعدادی کارمند رفاه و کارگزینی و کارپردازی و خدمات و حراست و پاسداری و انتشارات ندارد. در هیچ‌یک از این جاهای دفتر و دستک دار تاکنون چیزی نوشته نشده است. نوشته‌ها محصول اتاق نویسنده در خانه بزرگ و یا محقر او هستند. کتابخانه تنها برای مراجعه و یافتن مطلبی در

منبعی است که در دسترس همگان قرار ندارد.

خوشبختانه نمونه خوبی از چنین کتابخانه‌ای در کشور وجود دارد، که برای نخستین بار به تحقیقات تاریخی و وجهه‌ای قابل قبول بخشیده است. مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، که من شش سال افتخار همکاری با آن را داشته‌ام، سالم‌ترین فضایی است که از آن به دور از هر نوع شایبه‌ای استفاده می‌شود. در این جا از کارهای بخشنامه‌ای هم خبری نیست. من امیدوارم، اگر هم اخیراً در آن نشانه‌هایی از آسیب‌پذیری به چشم می‌خورد، پای چاپلوسی هرگز به مرکز دائرةالمعارف اسلامی باز نشود. کار انجام گرفته در این مرکز نشان می‌دهد که کار استاندارد و به سامان در زمینه تاریخ و فرهنگ در ایران نیز امکان دارد. پرهیز از چاپلوسی و فاصله گرفتن از قرطاس بازی مأیوس کننده بود که از فاصله بنیان‌گذار این دائرةالمعارف با موفقیت بسیار کاست. جالب است که از وقتی که همین سازمان موفق به بنای باشکوه خود در دارآباد منتقل شده است گاهی نشانه‌هایی از ناکامی‌های احتمالی هم به چشم می‌خورد. منظورم از این اشاره این است که ناتوانی‌های ما ناشی از نداشتن دستگاه‌های عریض و طویل و کمبود امکانات نیست که اغلب از آن سخن می‌رود. در بنای فکسنی سابق دائرةالمعارف، در جوار سوسک و موش و گرپسه و عنکبوت و رتیل، عطر دل‌انگیز همه بیت‌الحکمه‌ها و نظامیه‌های تاریخ مشام را نوازش می‌داد. صدها و صدها مقاله زیبا و موفق شاهد این ادعا است.

ما معمولاً به هنگام گفت‌وگو در باره هویت ملی و فرهنگی خودمان و راز بقاء آن، سخن از تارهایی نامرئی به میان می‌آوریم که تنها در ایران یافت می‌شوند و اجازه نداده‌اند که ارتباط فرهنگ ما از ریشه‌های خودش بگسلد و از ایران‌شناسی این انتظار را داریم که به این تارها بپردازد.

یکی از گرفتاری‌های ما این هم هست که ما اغلب صورت مسأله‌های خودمان را غلط تعریف می‌کنیم! بیایید روراست صحبت بکنیم. زیرا پنهان‌کاری میان ما و حقیقت، که امروز سخت نیازمند آن هستیم، فاصله خواهد انداخت. فراموش نکنیم که در این جا به هیچ روی آهنگ این را نداریم

که غنایی صحبت بکنیم، تا عنان از دست بدهیم و افسار به عواطف بسپاریم. وگرنه من خودم شیفته سخن غنایی هستم و کم اتفاق نیفتاده است که دامن از دست داده‌ام، تا مگر به این وسیله از پاره شدن تارها [ی زیبا] جلوگیری کنم! مگر این تارهای نامرئی مورد بحث ما در طول سرگذشت طولانی و پرماجرایی ما بارها و بارها پاره نشده‌اند؟

آیا ما در پرداختن به این تارهای نامرئی کمی دچار غلو و اغراق نمی‌شویم؟ نمی‌گویم زیاد!

وضعیت ملت‌های دیگر و کشورهای دیگر چگونه است؟ آیا چنین نیست که هر کشوری و هر ملتی کم و بیش از این تارهای نامرئی دارد؟ آیا پاره‌شدن و نشدن برخی از تارها ناشی و یا تابع روند دگرگونی‌پذیری فرهنگی نیست؟

این درست است که ما امروز به جای آتش‌پرستاری، آتش‌بازی می‌کنیم و در هردو رفتار نقش آتش تعیین‌کننده است، اما مگر این پدیده تنها در مورد ایرانی صدق می‌کند؟

مگر سقوط یا اعتلای نظام اخلاقی ناشی از پاره‌شدن تارها نیستند؟ اصلاً مگر پاره‌نشدن تارها نقشی همیشه مثبت دارند؟ اگر چنین باشد، باید بپذیریم که نقش تکامل می‌تواند بسیار کمرنگ باشد. مگر نیست که ما امروز با بسیاری از رفتارهای خود قصد پاره کردن تارهایی نامرئی تعیین‌کننده‌ای را داریم که سر آن‌ها به گذشته‌های دور ما چسبیده‌اند؟

چنین نپندارید که من در درک مسأله دچار اشتباه شده‌ام، ایراد من به صورت مسأله است و نوع برداشت اغراق‌آمیزی که ما از گذشته خود داریم، که گاهی ما را سخت تخدیر می‌کند! بدیهی است که ما منکر گذشته فرهنگی و مدنی بسیار درخشان ایران نیستیم، اما طبیعی است که از بسیاری از رفتارهای گذشته خود بیزار باشیم و آرزوی پاره شدن تارهای پیونددهنده با ریشه‌های این رفتارها را در سر پیورانیم! چابلوسی‌ها و مداحی‌های خسته‌کننده نیز با تارهایی نامرئی با گذشته ما در ارتباط هستند. دوره کلیل باغ فرخی نیز به

سرآمده است. این سر تارهای چاپلوسی حتی می‌توانند خفه‌کننده باشند. این تارها و تارهای مشابه را باید فراموش کرد. معنای تکامل رو به تعالی هم همین است. عوفی را فراموش کنیم که آرزو داشت که چنان انفعالی رفتار کند که مسلمانان به زمزم شوید و هندویش بسوزاند! شیخ ما هم سخت در اشتباه بود که عاقبت گرگ‌زاده گرگ می‌شود و هم‌نشینی با گل معجزه می‌کند. معجزه تنها در قلمرو راستی است و ایمان و دقت!

آنک است که انتظارمان از ایران‌شناسان کشور می‌راند معقولی می‌یابد. در یک جمع‌بندی می‌توان گفت که ایران‌شناسی نیاز به تعریفی نو دارد. همچنان که ایران‌شناس خواندن کسی. شاید این نامه‌ها ما را در رسیدن به این تعریف کمک کنند. اما یافتن تعریفی جامع برای ایران‌شناسی به ما کمک خواهد کرد؟ غربی‌ها زمانی ایران‌شناسی را به اوج خود رساندند که اصلاً تعریفی برای این شاخه از علم وجود نداشت و کسی هم برای پرداختن به آن از تربیتی ویژه برخوردار نشده بود. ذوق و علاقه کافی، پشتکار کافی، حوصله کافی، دقت کافی، موشکافی کافی، بی‌طرفی کافی، شجاعت کافی، کمال کافی و سواد کافی، نفرت کافی از دروغ، نفرت کافی از چاپلوسی، نفرت کافی از سرقه علمی و نفرت کافی از جاه‌طلبی و علاقه به شفافیت کم‌وبیش برای پرداختن به هر دانشی لازم است. ایران‌شناس هم از هیچ‌کدام از این صفات بی‌نیاز نیست.



یک چیز را هم فراموش نکنیم: پيله کردن و پافشاری بیش از حد بر این که غربی‌ها پدر ما را درآورده‌اند. فراموش نکنیم که اتفاقاً این سرگرمی مطلوب غربی‌هاست. مغربی از عصبانیت ما هم بهره‌برداری می‌کند. او برای پایان کار عصبانیت ما هم فکری در آستین دارد. فیلم‌های «هشتاد و پنج روز در پکن» و «زنده‌باد زاپاتا» را به یاد بیاورید. گذاشتند مردمی استعمارزده عصبانی شوند و قیام کنند و درست در لحظه پیروزی همه موفقیت‌ها را با شیطنت نقش بر آب کردند!

مثلاً این انتظار که غربی‌ها درباره شیعه قلم‌فرسایی نکرده‌اند راه به جایی

نخواهد برد. ما بیشتر نیاز به شناخت خودمان از خودمان داریم تا محتاج به شناخت دیگران از ما. طبیعی است که دیگران همواره ما را آن‌گونه خواهند شناخت که می‌خواهند. البته حقیقت ماهیت غربی‌ها را بشناسیم، اما گوهر ماهیت خودمان را بتراشیم و آن را سودمند و چشم‌نواز کنیم. تفاوت بهای گوهر نتراشیده و گوهر تراشیده بسیار است. از قدیم!

□

بدون تردید شما با این چند نامه به پاسخ همهٔ پرسش‌های خود نرسیده‌اید. و بدون تردید کسان دیگری نیز هستند که می‌توانند هم نامه‌های مرا نقد کنند و هم جواب‌هایی مفیدتری برای شما بیابند. من تنها اندکی فکر کردم، اما به صدای بلند!

تهران، ۸۰/۱۱/۱۹

پرویز رجبی

تبرستان
www.tabarestan.info

نمایهٔ اعلام

- آ.ک.س. لمبتون، ۸
آلتهايم، ۳۶
آلمان، ۹، ۱۱، ۲۴، ۳۹، ۴۵، ۷۴، ۸۴
۱۲۱، ۱۲۲
آلمانی، ۴۳
آمریکا، ۶۴، ۸۳، ۸۵، ۱۲۶
آمریکای لاتین، ۸۴
آموزگار، ژاله، ۳۶
آنکیتل دویرون، ۱۱، ۲۲، ۲۳، ۳۳، ۱۰۵، ۱۰۸
آیین زرتشت، ۲۲، ۱۰۲
آیین‌های نوروزی، ۳۵
- آبستا، ۷۸
آبادانای کاخ‌های زمستانی هخامنشیان، ۳۱
آتن، ۲۵
آثارالباقیه، ۷۹
آثار عجم، ۱۰۴
آدام اولتاریوس، ۱۱
آرامگاه داریوش، ۶۷
آرامگاه کورش، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۵۴، ۶۸
آرشیو شفاهی، ۶
آریاییان، ۹۶
آسانا، ۳۶
- آسیا، ۱۵، ۱۸، ۲۵
آسیای صغیر، ۴۲، ۱۰۱
آسیای مرکزی، ۱۲
آسیای مقدم، ۶۷
آشوری، داریوش، ۱۹، ۲۵
آغامحمد خان قاجار، ۵۶، ۱۱۰
آفریقا، ۱۸
- «الف»
اباختران، ۱۲۳، ۱۲۷
ابستا، ۷۸
ابن خردادبه، ۹۶
ابن سینا، ۶۶، ۶۷، ۱۲۴
ابوالقاسم علی بن احمد طاهری، ۷۹
ابوریحان بیرونی، ۶۲، ۶۵

- اَترِنْدُرف، ۲۴، ۵۰
اَتریشی، ۳۰
اَته، ۳۳
احسان یارشاطر، ۱۰۰
احسن التواریخ، ۱۰۰
اختران، ۱۲۳، ۱۲۷
اخوان ثالث، مهدی، ۱۹
ادب اوستایی، ۳۳
ادب فارسی، ۳۳
ادوارد براون، ۱۰، ۷۸، ۹۹، ۱۱۰
آرتاخه (ارته‌خایه)، ۶۲
ارمیتاژ، ۱۱۸
اروپا، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۴۳، ۵۶، ۶۳، ۶۴
۶۵، ۶۷، ۸۵، ۱۱۶
اَریش اشمیت، ۳۴
اَریک، ۹۸
اَریه، ۹۸
ازبک‌ها، ۵۶
اساس فقه‌اللغة ایرانی، ۳۳
استخر، ۳۵
استریوز، ۲۵
استوارت، ۲۷
اسکندر، ۳۵، ۷۵، ۱۲۶
اسکندریان، ۷۷
اسکیلاکس، ۴۲، ۴۳
اَسْگَرْتَه‌ای‌ها، ۶۲
اسلام، ۱۷، ۵۶
اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران، ۸
اشبولر، ۳۶
اشپیگل، ۱۱، ۳۳
اشتروه، ۱۲
اشتنگاس، ۹
اشکانی، ۷۷، ۹۷
اشکانیان، ۱۰۳، ۱۱۸
اشمیت، ۳۵، ۱۲۵
اصفهان، ۲۶، ۳۰
اصغرنیا، محمدحسن، ۵
اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، ۱۰۳
افسانه‌های جهان باستان، ۲۹
افشار، ایرج، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۳۶
افلاتون، ۱۷، ۲۲، ۱۰۱
اقیانوس هند، ۴۲
التنبیه، ۷۹
الجبرالمقابله، ۶۳
الحاوی، ۶۵
الفانتین مصر، ۴۰
الفروع من الکافی، ۸۰
القانون فی الطب، ۶۶
الول ساتن، ۱۱
الیگودرز، ۱۲۲
امام صادق (ع)، ۷۹
امیرارسلان نامدار، ۹۱
انجمن آثار و مفاخر ایران، ۹۷
انجمن آسیایی (مجله)، ۲۹
انجیل، ۶۱
انستیتوی خاورشناسی دانشگاه شیکاگو، ۳۴
انگلستان، ۹، ۱۰، ۱۸، ۲۸، ۳۹، ۴۸
انوشیروان، ۶۲
اورانسکی، ۱۲
اوزلی، ۲۷

- اوستا، ۱۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۴۵، برلین غربی، ۸۴
 ۶۱، ۷۸، ۷۹، ۱۰۲، بریتانیا، ۱۱۸
 اوستاشناسی، ۲۲، ۲۵، بستاق، ۷۸
 اوستایی و فارسی باستان، ۳۳، بستاه، ۷۸
 اویستا، ۷۸، بصره، ۳۱
 اهورمزدا، ۸۵، ۸۶، بعلبک، ۴۹
 ایران، ۳۰، ۶۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، بغداد، ۴۸، ۶۴
 ۱۲۸، ۱۲۹، بلوچ، ۱۶
 ایران در دوره اسلامی، ۳۴، بمبئی، ۱۰۴
 ایران در قرون وسطی در گزارش‌های بند امیر، ۶۲
 جغرافیدان‌های عرب، ۲۳، بندر یشو، ۴۲
 ایران‌شناسی (ماهنامه)، ۹، بندر بوشهر، ۱۰۴
 ایران‌شناسی چیست، ۱۹، بندر دیلم، ۲۸
 ایران عصر قاجار، ۸، یشو، ۴۲
 ایران، گذشته و حال، ۳۰، بوا، ۱۲
 ایران و قضیه ایران، ۱۰، بوشهر، ۳۲
 ایرج، ۹۶، بویس، ۳۶، ۸۰
 ایسوس، ۵۸، بهار، محمدتقی، ۳۶
 ایلامی، ۲۵، ۴۰، بهار، مهرداد، ۳۶
 بهبهان، ۲۸
 بهزادی، رقیه، ۳۶
 بیانیه بیستون، ۴۰
 بیرونی، ۷۹
 بیستون، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۴۰، یلی، ۳۶
 بین النهرین، ۲۹
 بیندر، ۱۱
 «پ»
 پاتریس لومومبا، ۸۵
 «ب»
 بابل، ۶۳
 بابلی، ۴۰
 بارتلد، ۱۲، ۳۶
 بارتلمه، ۱۱، ۳۳، ۳۴، ۱۱۸
 باغ فرخی، ۱۲۹
 بامداد، ۱۰۴
 بحارالانوار، ۸۰
 براون، ۳۶
 برلین، ۱۱۸

- پارسیان، ۵۴
پاریس، ۳۱، ۲۹، ۲۸، ۱۱
پاسارگاد، ۶۸، ۵۴، ۵۳، ۳۶، ۳۰، ۲۷، ۲۶
پانوسی، ۲۲
پترزبورگ، ۴۸
پرگامون، ۱۱۸
پروین دختر ساسان، ۱۸
پطروشفسکی، ۱۲
پل خواجه، ۲۳
پلوتارخ، ۵۴
پورداد، ۱۲۰، ۱۰۳، ۱۰۱، ۳۶
پیتر و دلا والیه، ۲۶، ۲۳
پیرنیا، ۱۲۰، ۱۰۳، ۱۰۱، ۸۲، ۳۶
پیگولوسکایا، ۱۲
تخت جمشید، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۳۰
تخت سلیمان، ۳۰
تذکره الاولیاء، ۹۹، ۹۵
تذکره الشعراء، ۹۹
ترجمه آزاد، ۴۰
ترک، ۱۶
ترکی، ۱۰
ترومن، ۸۵
تفضلی، احمد، ۳۶
تقی‌زاده، ۳۶
تکسیه، ۲۸
تکمیل همایون، ۱۳
تمدن ایران باستان، ۲۹
تور، ۹۶
تورات، ۶۱
تهران، ۱۱۹، ۱۰۴، ۶۰، ۴۸، ۲۲، ۱۹، ۱۲، ۹

«ت»

- تأثیر فرهنگ و جهان‌بینی ایرانی بر
افلاطون، ۲۲
تاج‌الدین، ۶۰

«ج»

- تاریخ ادب ایران، ۱۱۰، ۹۹
تاریخ ادبیات ایران، ۱۰
تاریخ ایران از آغاز تا قاجاریه، ۱۱۸
تاریخ ایران باستان پیرنیا، ۱۰۲
تاریخ پیشدادیان و کیانیان، ۱۰۳
تاریخ جامع «ایران باستان»، ۳۳
تاریخ رجال ایران، ۱۰۴
تاریخ طبری، ۷۸
تاریخ کهن زبان‌های ایرانی، ۳۳
تاریخ کیش زرتشت، ۸۰
تَجَر، ۶۸
جامع‌التواریخ، ۱۰۰، ۸۱
جانسون، ۹
جبر خوارزمی، ۶۴
جبل الطارق، ۴۳
جرج کاتلین، ۱۷
جشن نوروز، ۷۹
جکسن، ۳۴، ۳۰، ۹
جمالزاده، ۸
جهانشاه درخشانی، ۹۶
جیمز موریه، ۲۶

«چ»

خواجه نظام‌الملک، ۶۰
خوارزمی، ۶۳
خوزستان، ۲۸
خیابان فردوسی، ۸۴
خیابان میرداماد، ۶۰
خیام، ۶۴

چنگیز، ۸۴
چهارمقالهٔ عروضی، ۹۹
چهل منار، ۲۷
چین، ۸، ۴۳

«ح»

داراب، ۲۶، ۲۷، ۴۹
داراب ساسانیان، ۲۶
داریوش، ۲۵، ۲۹، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۷، ۶۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۲۶
داریوش دوم، ۴۰
داریوش سوم، ۵۴، ۵۶، ۵۸
دامنهٔ آتوس، ۶۲
داندامايف، ۳۶
دانشگاه جندی شاپور، ۱۰۱
دانشگاه کالیفرنیا، ۱۴
دانشگاه کلمبیا، ۳۰
دانشگاه کمبریج، ۱۴
دانشگاه گوتینگن، ۱۲۱
دانشگاه لندن، ۱۸
دانشگاه ملی، ۶۱
دُرراتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ۱۰۳
دریاچهٔ اورمیه، ۳۰
دریاهای جنوب ایران، ۴۰
دریای خزر، ۴۲
دریای سرخ، ۴۰، ۴۲
دریای عمان، ۴۲
دشت مرغاب، ۲۷

حائری، عبدالهادی، ۱۳، ۱۵
حزقیل، ۷۹
حسین شیرازی، ۱۰۴
حسین‌کرد شبستری، ۹۱
حماسهٔ ملی ایران، ۳۳

«خ»

خاقانی، ۵۴
خانلری، پرویز ناتل، ۳۶، ۶۱، ۱۰۰
خانیکف، ۱۲
خرمشهر، ۴۲
خسرومیرزا، ۴۸
خشیارشا، ۳۵
خط آریایی یا میخی فارسی باستان، ۱۰۴
خط ایلامی، ۳۵، ۱۲۵
خط سینیایی، ۴۹
خط میخی، ۲۴، ۲۵
خط میخی آشوری، ۴۹
خط میخی بابلی، ۲۵
خط میخی فارسی باستان، ۲۵، ۲۷، ۴۵، ۱۱۵
خلیج فارس، ۴۲
خمامی‌زاده، جعفر، ۵

دکتر مَن، ۱۰۵	رضاقلی میرزا، ۵۷
دمشق، ۴۹	رنه گروسه، ۱۷
دمورگان، ۳۰	روس، ۱۲
دوبرین، ۲۴	روسیه، ۹، ۱۲، ۴۸
دورهٔ اسلامی، ۷۸، ۷۹	روسیه تزاری، ۱۰
دورهٔ عباسی، ۶۲	روم، ۸، ۱۰۰
دولت‌شاه سمرقندی، ۹۹	رومی، ۲۵، ۴۳، ۷۵
ده اشتران، ۹۸	ری، ۵۴
دهخدا، ۹۷	ریاضیات یونانی، ۶۴
دیاکونف، ۳۶	ریاضی خیام، ۶۴
دینکرد، ۷۵، ۷۸	ری باستان، ۳۰
دین‌های ایرانی، ۳۴	ریح، ۴۸
دیولافوآ، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۱۰۱، ۱۰۴	ریچاردسن، ۹
ذبیح‌الله صفا، ۱۰۰	ریچارد کوتم، ۱۱
ذکر، ۱۱	

«ز-ژ»

زاجریکن، ۶۵	زالَمَن، ۳۳
رازی، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۲۴	زبان‌های ایرانی، ۴۴
راشد محصل، محمدتقی، ۳۶	زرتشت، ۲۲، ۸۰
رانی روزنتال، ۱۸	زرتشتیان، ۷۹
راولینسون، ۲۸، ۲۹	زرتشتیگری، ۱۷
راه‌نمای تحقیقات ایرانی، ۱۲	زرین‌کوب، عبدالحسین، ۳۶، ۱۰۰
رجبی، پرویز، ۶، ۷، ۸	زنده‌باد زاپاتا، ۱۳۰
رحیم عقیفی، ۳۶	ژان باپتیست تاورنیه، ۱۱، ۳۰
رصدخانهٔ گندی‌شاپور، ۶۴	ژاندارک، ۸۵

«س»

رشیدالدین فضل‌الله، ۸۱، ۱۰۰	سازمان اسناد ملی ایران، ۸، ۱۲۲
رضازادهٔ شفق، ۱۰۰	ساسانی، ۳۰
رضاشاه، ۱۲۶	
رضاقلی خان مافی، ۱۰۴، ۱۰۶	

- ساسانیان، ۸۲، ۳۵
سامی، ۱۸
سانسکریت، ۶۵، ۲۴
سد داریوش، ۶۲
سرپرستی سایکس، ۱۰
سرجان ملکم، ۱۰
سرخ پوستان، ۶۴، ۱۰۱
سردار جنگل، ۵
سرگور اوزلی، ۲۶
سروستان، ۲۹
سر هنری راولینسون، ۲۹
سر هنری لایارد، ۳۰
سعدی، ۴۹
سعید عریان، ۳۶
سفارت آلمان، ۸۴
سفرنامه شاردن، ۱۱
سفرنامه نیور، ۵۰
سکستان، ۶۲
سلجوقی، ۶۰، ۱۱۹
سلطنت پهلوی، ۵۴
سلم، ۹۶
سلوکوس چهارم، ۷۷
سلوکوس فیلیپاتور، ۷۷
سمرقند، ۹۰
سن پترزبورگ، ۱۱۸
سند، ۴۲
سنگ نبشته بیستون، ۲۹
سنگ نبشته های تخت جمشید، ۴۸
سنگ نبشته های داریوش و خشیارشا، ۲۷
سنگ نبشته های فارسی باستان، ۳۳

- سنگ نبشته بیستون، ۲۸، ۴۰، ۴۱
سنگ نبشته بیستون داریوش، ۱۱۵
سنگ نگاره های هخامنشی، ۳۰
سوئز، ۴۰، ۴۲

«ش»

- شاپور، ۲۷، ۲۸
شاپور اول ساسانی، ۹۹
شاپور ذوالاکتاف، ۸۵
شاپور ساسانی، ۲۶، ۴۳
شاردن، ۱۱، ۲۳، ۲۴، ۴۳
شارل تکسیه، ۲۷
شاهان هخامنشی، ۳۵
شاه عباس، ۵۶
شاهنامه فردوسی، ۱۰۳
شبه جزیره سینا، ۴۹
شبه جزیره عربستان، ۴۲
شبه قاره هند، ۴۱
شش سفر به عثمانی و ایران و هندوستان، ۱۱
شلمجه، ۸۵
شمس العماره اش، ۹۱
شوارتز، ۳۶
شوروی (روسیه)، ۱۲، ۳۹، ۴۵
شوش، ۱۲، ۳۱، ۳۵، ۴۲، ۵۴، ۵۸، ۱۰۱
شیراز، ۲۳، ۴۸، ۴۹، ۶۹
شیعه، ۱۸
شیعه شناسی، ۱۸

«ص - ط»

- صحرای لیبی، ۶۷

- صدام، ۸۵
صفا، ۱۰۱، ۳۶
صفوی، ۱۲۴، ۱۱۹
صفویان، ۱۱
صنعتی‌زاده، همایون، ۸۰
سیدنه، ۶۲
طاق‌بستان، ۳۰
طالبان جام‌جم، ۹۰
طاووسی، محمود، ۳۶
طبری، ۷۳
- «ع - غ»
- عباس میرزا، ۴۸
عثمانی، ۱۰
عثمانی‌ها، ۵۶
عراق، ۹۸
عراق عجم، ۹۹
عرب، ۸، ۱۶
عربی، ۶۵
عشرت‌آباد، ۵۶
عطار، ۹۹، ۴۹
عنایت، حمید، ۱۳، ۱۵، ۱۶
عوفی، ۱۳۰
غزنوی، محمود، ۸۵
غنی، قاسم، ۱۰۰
- فاطمیان مصر، ۴۹
فتحعلی‌شاه، ۴۸
فرات، ۴۲
فراعنه، ۱۹
فرانسوی، ۴۳
فرانسه، ۱۱، ۲۸، ۳۹، ۴۵، ۸۵
فرح‌آباد، ۵۶
فرصت‌الدوله شیرازی، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۳۶
فروغی، ۹۷
فرهنگ ایرانی باستان، ۳۴
فرهنگ پهلوی، ۱۲۲
فرهنگ رجایی، ۱۳
فریدون، ۹۶
فریزر، ۲۷
فسا، ۲۶، ۲۷، ۲۹
فقه‌الغه ایرانی، ۳۴
فلاندین، ۲۸
فلسطین، ۶۷
فیناغورث، ۷۱، ۷۲
فیروزآباد، ۲۹
فینیقیه، ۶۷
فینیقی‌ها، ۴۲
قائم‌مقام، ۷۴
قاجارها، ۷۴، ۱۰۳
قاجاریه، ۵۶
قبر مادر سلیمان، ۲۶، ۲۷، ۶۹
قرآن مجید، ۶۱
قریه‌الجمل، ۹۸
قزوینی، ۸، ۳۶، ۱۰۰
- «ف - ق»
- فارسی باستان، ۳۴، ۴۰
فارسی میانه، ۳۳

کریم‌خان زند، ۲۴، ۵۰، ۶۹

کشاوری، ۵

کلمان هوار، ۱۲

کلینی، ۸۰

کمبریج، ۱۰

کیمفیر، ۲۳، ۲۴، ۴۳

کندی، ۸۵

کنگو، ۱۵

کوروش، ۲۷، ۵۴، ۵۶، ۶۹، ۱۰۲

کوست، ۲۸، ۲۹، ۱۰۴

کویرهای ایران، ۶

کیانی، ۲۱

گابریل، ۳۰، ۳۶، ۱۱۸

گالیه، ۸۵

گاندی، ۸۵

گرجستان، ۱۱۰

گرویند، ۲۷

گروسه، ۱۲

گریبایدوف، ۴۸

گریده‌های زادسپر، ۸۰

گلدیزر، ۳۳، ۳۶

گنج‌نامهٔ همدان، ۲۷

گواشون، ۱۲

گویتینگن، ۱۲۲

گوستاولوبون، ۱۷

گوگمل، ۵۸

گیرشمن، ۷۳

«ل»

لاتینی، ۴۳

قلعهٔ ضحاک، ۲۹

قندهار، ۴۲

«ک - گ»

کابل، ۴۲

کاخ آپادانای شوش، ۳۱

کاخ تچر، ۶۸

کاخ داریوش، ۶۸

کاخ شوش، ۴۲

کاخ گلستان، ۵۶، ۹۱

کارستن نیبور، ۲۴، ۲۵، ۵۰

کاریاندا، ۴۲

کاریه‌ای‌ها، ۴۲

کانال آتوس، ۶۲

کانال سوئز، ۶۲

کانگا، ۳۶

کتاب‌الشفاء، ۶۶

کتابخانه شرقی، ۱۱

کتابخانهٔ دائرةالمعارف اسلامی، ۱۱۰

کتابخانهٔ ملی، ۹۵

کتابیون مزداپور، ۳۶

کتیبه‌های پهلوی، ۱۱۶

کراچکوفسکی، ۱۲

کرانه‌های سند، ۴۲

کرانه‌های شمالی آفریقا، ۴۳

کرپورتیر، ۲۷، ۱۰۴

کرمانشاه، ۲۹

کریستف کلمب، ۶۴، ۸۳

کریستن سن، ۳۶، ۸۲

کریمان، ۹۹

- لبنان، ۴۲
لمبتون، ۹
لوح گلی، ۳۵
لوح‌های دیوانی، ۳۵
لوح‌های گلی تخت جمشید، ۷۸
لوفتوس، ۳۰
لوکونین، ۱۲
لومل، ۳۶
لوور، ۳۱
لیزیگ، ۲۳
- مدرسه پمپروک، ۱۰
مدرسه زئوتر، ۸۰
مدیترانه، ۴۲، ۴۳
مراغه، ۶۴
مرکز بررسی و معرفی فرهنگ ایران، ۱۲
مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۲۸
مسافرت نامه، ۱۰
ممالک و ممالک، ۹۶
مسجد شاه، ۲۳
مسجد شیخ لطف‌الله، ۱۱۹
مسجد کوالامپور، ۶۰
مسعودی، ۷۹
مسلمانان، ۱۸، ۶۵
مسیحی، ۱۴
مسیحیان، ۸۵
مشکور، محمدجواد، ۳۶
مشهد مرغاب، ۲۶، ۶۸
معبد آناهیتای کنگاور، ۳۰
معجم البلدان، ۹۸
معرض، ۴۰
معلی بن خنیس، ۷۹
معین، محمد ۳۶، ۱۰۰
مغارۀ شیخ علی (مغارۀ حاجی آباد)، ۲۶
مقدونیه، ۶۲
مک دونالد، ۱۷
مک‌کنزی، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
ملایری، محمد محمدی، ۳۶، ۱۰۰
م.م. دیاکونف، ۱۲
منصور حلاج، ۸۵، ۱۲۴
موریه، ۲۳، ۲۶، ۲۷
- «م»
ماجراهای حاجی بابای اصفهانی (ک)، ۲۶
مادام دیولافوآ، ۳۰
مارتین لوتر کینگ، ۸۵
مارسل دیولافوآ، ۳۰
مارکسیستی، ۱۵
مارکوارت، ۳۶
مازندران، ۶۲
ماسینیون، ۱۲
ماوراءالنهر، ۱۲
ماهیارنوبی، ۳۶
مایرفهر، ۳۶
متن‌های پهلوی، ۳۶
مجسمه شاپور، ۲۸
مجلسی، ۸۰
محقق، ۵
محمدرضا شاه، ۵۴، ۱۲۶
مخبرالسلطنه، ۱۰۴
مداین، ۲۳

- موزه‌های لوور، ۳۱، ۱۰۱، ۱۱۸
 موزه ایران باستان، ۹۷
 موزه پرگامون، ۱۱۸
 مونتگمری وات، ۱۸
 مهرداد، ۵
 مهشید میرفخرایی، ۳۶
 میرانصاری، علی، ۸
 مینورسکی، ۳۶
 مینوی، مجتبی، ۳۶، ۱۰۰
- «و»

www.tabarestan.info
 تبرستان

- واحهٔ خارجه، ۶۷
 والتر برونینگ هنینگ، ۹
 وایسباخ، ۳۳
 وای.م. دیاکوف، ۱۲
 وایوانف، ۱۲
 ورشیاردسیمون، ۱۴
 وست، ۹، ۳۶
 وگونیو، ۱۲
 ولاستون پالمر، ۹
 ولایدیمیر مینورسکی، ۹
 وُلف، ۳۶
 ولهاوزن، ۱۷
 ولسان موتی، ۱۵
 وولرس، ۳۶
 ویدال، ۲۷
 ویلیام اوزلی، ۲۶، ۲۷
 ویلیام جکسن، ۳۰
 ویلیام ویستون، ۱۴
- «ن»
- نادر، ۵۷
 نادرشاه افشار، ۵۶، ۸۵
 نازیم، ۱۸
 ناسیونالیستی، ۱۵
 ناصرالدین شاه، ۵۶
 ناصر خسرو، ۴۹، ۱۲۴
 ناکازاکی، ۸۵
 نامنامهٔ ایرانی، ۳۳
 نحو و صرف خط ارین، ۱۰۴
 نخستین رویایی‌های اندیشه‌گران ایرانی، ۱۳
 نصیرالدین میرزا آقاسی، ۱۰۴
 نصیری، ۵، ۶
 نظام السلطنه، ۱۰۴
 نفیسی، سعید، ۱۰۰
 نقش رجب، ۳۵
 نقش رستم، ۲۸، ۳۵، ۶۷
 نگارهٔ بیستون، ۴۰
 نُلْدِرِکِه، ۱۱، ۱۷، ۳۳
 نمایشگاه بین‌المللی تهران، ۶۰

«۵»

هَنینگ، ۳۶

هَیروشیما، ۸۵

هَیتس، ۳۶، ۴۹، ۱۲۱

«ی»

یارشاطر، احسان، ۳۶

یاقوت، ۴۳، ۹۸

یعقوب‌لیث، ۵۶

یک سال در بین ایرانیان، ۱۰

یکی بود و یکی نبود، ۸۱

یَمگان، ۴۹

یوستی، ۱۱، ۳۳

یولی گلوستر شایر، ۱۰

یونان، ۸، ۲۲، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۱

یونان باستان، ۱۷، ۶۳

یونانی، ۲۵، ۴۳، ۷۵

یونانیان، ۵۴

هخامنشیان، ۲۷، ۳۵

هدایت، صادق، ۱۸، ۳۶

هریلو، ۱۱

هرتسفلد، ۱۱، ۳۰، ۳۴

هَرَن‌و، ۳۴

هروت، ۲۹، ۴۳، ۷۳

هزاره‌های گمشده، ۱۱۵

هشتاد و پنج روز در پکن، ۱۳۰

هفتمین کنگره ایران‌شناسی، ۶۱

هیکاتا یوس، ۴۳

هَلاس، ۴۲

هلاکو خان، ۸۴

همایی، ۱۰۰

همدان، ۲۶، ۳۰، ۳۵، ۵۴

هند، ۹، ۲۸، ۶۳، ۶۵

هندوستان، ۱۰، ۴۱، ۴۳، ۶۵، ۱۱۵، ۱۱۶

هنری کرین، ۱۲

ایران‌شناسی را به عنوان «مجموعه‌ای از مطالعات منظم و علمی مربوط به وجوه گوناگون تمدن و فرهنگ و تاریخ ایران» اروپاییان بنیاد کردند و از این جهت، یکی از عقایدی که درباره علت وجودی آن از دیرباز رواج داشته، آن است که ایران‌شناسی، همچون شاخه‌های دیگر شرق‌شناسی غربی، جزیی از تمهیدات استعمار برای تسلط بر شرق بوده است. اگر این عقیده پذیرفته شود، ظاهراً نتیجه منطقی آن چنین خواهد بود که با پایان یافتن استعمار کلاسیک، بحث درباره «ایران‌شناسی» نیز بی‌فایده است، در حالی که آن‌چه در گذشته به «ایران‌شناسی» جنبه سیاسی می‌داد، پیوستگی‌اش به تاریخ استعمار بود و آن‌چه امروز «ایران‌شناسی» را به عرصه مناقشات سیاسی می‌کشاند، از یک سو فزونی آگاهی و بیداری قومی و از سوی دیگر گسترش روزافزون دامنه نفوذ و نظارت دولت‌هاست. در این کتاب تلاش شده است تا حد امکان به روشنگری درباره ماهیت و قلمرو ایران‌شناسی و فراز و فرود آن پرداخته شود و به بخشی از سؤالات نسل جوان پاسخ‌های درخور ارائه گردد.